

شازده رساله
از
شاه داعی شیرازی

شاعر و عارف نامی قرن نهم هجری

بکوشش
محمد دبیرسیاقی



قیمت مقطوع
۷۵۰۰
ریال

شماره ۱۰۱ شیروازی

محمد یوسفیاتی



۲/۸۱۰ ن

۷/۱۲

شانزده ساله

از



شاه داعی شیرازی

شاعر و عارف نامی قرن نهم هجری

بکوشش

محمد دبیرسیاقی

تهران

اسفندماه ۱۳۴۰ هجری خورشیدی

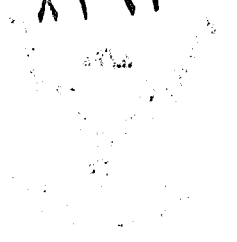


مؤسسه مطبوعاتی علمی





1992 III



از مصحح کتاب حاضر

- ۱- دیوان استاد منوچهری دامغانی - با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶ چاپ دوم بسال ۱۳۳۸).
- ۲- دیوان استاد فرخی سیستانی - با حواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات.
- ۳- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی - بر اساس چاپ ترنرماکان و چاپهای دیگر.
- ۴- ترجمان القرآن - شامل لغات قرآن کریم با معانی فارسی آن. تألیف میرسید شریف جرجانی. ترتیب داده‌ء عادل بن علی. با فهرست الفبائی معانی و لغات فارسی.
- ۵- سفرنامه ناصر خسرو - با حواشی و تعلیقات و فهرس اعلام و لغات. (چاپ اول ۱۳۳۵ - چاپ دوم ۱۳۴۰).
- ۶- گنج بازیافته - (بخش نخست) مجموعه احوال و اشعار: لیبی، ابوشکور، دقیقی، ابو حنیفه اسکافی، غضایری رازی، ابوالطیب مصعبی.
- ۷- تذکرة الملوك - درباره تشکیلات اداری و مشاغل و مناصب دوران صفوی با حواشی و امعان نظر در کتاب سازمان اداری حکومت صفویه، یا ترجمه تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکرة الملوك.
- ۸- جشن سده - با شرح کت چندتن از اعضاء انجمن ایران شناسی.
- ۹- لغت فرس اسدی طوسی - بر اساس چاپ پاول هرن. با حواشی و تعلیقات و فهرس.
- ۱۰- نزهة القلوب حمدالله مستوفی - با حواشی و تعلیقات.
- ۱۱- فرهنگ آندراج (در هفت مجلد).
- ۱۲- فرهنگ غیاث اللغات - با مقابله و حواشی.
- ۱۳- فرهنگ چراغ هدایت - با مقابله و حواشی.
- ۱۴- فهرست اسماء اعلام و اماکن و کتب و قبایل تاریخ حبیب السیر (چاپ کتابخانه خیام).

- ۱۵ - زراتشت نامه - بر اساس چاپ رزنبرك با مقدمه و فهارس .
- ۱۶ - مجمع الفرس سروری كاشانی (تحریر كامل) با مقابلهٔ نسخ كامل معتبر و حواشی و فهارس در چهار مجلد (جلد اول در ۱۳۳۹ انتشار یافته و مجلدات دیگر زیر چاپ است) .
- ۱۷ - دیوان حكیم عنصری بلخی - با حواشی و تعلیقات و فهارس و لغات و مقابلهٔ نسخ معتبر خطی (زیر چاپ) .
- ۱۸ - السامی فی السامی - تألیف میدانی . مهمترین لغت دستگامی تازی بیپارسی با مقابلهٔ اقدم نسخ و فهرست الفبائی لغات تازی با معادل فارسی آن (با شرکت دوست دانشمند آقای دکتر شهیدی) (زیر چاپ) .
- ۲۹ - كشف آلیات قرآن کریم - بر اساس كشف الایات فلوكل .
- ۲۰ - ترجمهٔ تاریخ احمد بن اعثم كوفی - با مقابلهٔ نسخه های خطی كهین و مطابقه با متن عربی اصل كتاب (زیر چاپ) .
- ۲۱ - کلیات دیوان شاه داعی شیرازی - و مثنویات ستهٔ او - با حواشی و تعلیقات و مقابلهٔ اقدم نسخ موجود .
- ۲۲ - جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله - (بخش اسماعلیه) با حواشی و تعلیقات و فهارس .
- ۲۳ - جامع التواریخ - رشیدالدین فضل الله (بخش تاریخ غزنویان و ساسانیان) با حواشی و فهارس .
- ۲۴ - جامع التواریخ - رشیدالدین فضل الله - (بخش تاریخ افرنج) با حواشی و فهارس .
- ۲۵ - دیوان مسعود سعد سلمان - با حواشی و تعلیقات و فهارس و لغت (آمادهٔ چاپ) .
- ۲۶ - گنج بازیافته - بخش دوم - شامل احوال و اشعار : (كسایه . شهید . رودكی . عسجدی . بهرامی و چندتن دیگر از شاعران قرن چهارم و پنجم هجری) (آمادهٔ چاپ) .
- ۲۷ - سفرنامهٔ خوزستان - (زیر چاپ) .

فهرست مندرجات

صفحه	بیشگفتار
۱	۱- رسالهٔ راه روشن
۲۰	۲- رسالهٔ کلمات باقیه
۲۸	۳- رسالهٔ نظام و سرانجام
۳۹	۴- رسالهٔ کمیلیهٔ ثانیه
۴۶	۵- رسالهٔ ترجمهٔ اخبار علویه
۵۴	۶- رسالهٔ چهارمطلب
۶۵	۷- رسالهٔ درالبحر
۷۲	۸- رسالهٔ شجریه
۷۹	۹- رسالهٔ اسوة الکسوة
۸۸	۱۰- رسالهٔ تاج نامه
۹۰	۱۱- رسالهٔ تحریر معنی الوجود
۹۶	۱۲- رسالهٔ کشف المراتب
۱۰۴	۱۳- رسالهٔ بیان عیان
۱۲۱	۱۴- رسالهٔ لطائف
۱۳۰	۱۵- ترجمهٔ رسالهٔ شیخ
۱۳۹	۱۶- شرح بیت شیخ عطار
۱۴۱	فهرست نامه‌های خاص

پیشگفتار

در بارهٔ شاعر بلندپایه و عارف عالیقدر قرن نهم هجری فخر العارفین سید نظام‌الدین محمود بن حسن الحسنی ملقب به «داعی الی الله» «شاه داعی» «داعی» از سادات حسنی شیراز و از نوادگان داعی صغیر یعنی، ابو محمد حسن بن قاسم سومین از امرای سلسلهٔ علویان طبرستان و مقتول بسال ۳۱۶ هجری، آنچه باید گفت در مقدمهٔ بخش نخست کلیات دیوان اشعار و مثنویهای ششگانهٔ او که در آغاز سال جاری بسرمایهٔ کتابخانهٔ معرفت طبع و نشر یافت بتفصیل سخن داشته‌ام و اینک نیز شادمانم که کتاب حاضر را که شامل شانزده رساله از آثار منشور آن مرد بزرگست حسن ختام این سال قرار میدهم و بطور اختصار یاد آور میشوم که شاه‌داعی را علاوه بر دیوانهای سه گانه: قدسیات و واردات و صادرات و «سخن تازه» و «فیض مجدد» و مثنویهای ششگانه:

«مشاهد» «گنج‌روان» «چهارچمن» «چهل‌صبح» «چشمهٔ زندگانی» و «عشق نامه» رسالات متعددی نیز به‌نثر، نثری فصیح و ساده و روان بوده است و هم شرحی بر کتاب گلشن‌راز شیخ محمود شبستری داشته بنام «نسائم الاسحار» که خوشبختانه نسخهٔ این اخیر نیز در دست است. اما از آن رسالات آنچنانکه در صفحهٔ ۶۲ مقدمهٔ کلیات داعی گفته‌ام بیش از شانزده رساله در اختیار نداشتم و آگاه نیستم که دیگر رسالات وی را کجا

توان یافت، اما نومید نیستم که روزی از کنج فراموشی يك کتابخانه خصوصی بر آید و زیور طبع گیرد و در دسترس ارباب ادب و ذوق و شیفتگان نثر ساده و بی‌پیرایه فارسی واقع شود.

نکته جالب اینکه در رسالات شانزده گانه حاضر عده‌ای از اشعار آبدار این مرد بزرگ‌گرا نیز میتوان یافت و عبارت بهتر بر ۱۳۶۶۱ بیته‌ای که نگارنده در دو بخش از کلیات وی جمع و طبع و نشر کرده است ابیاتی از خلال این رسالات افزوده میشود که چاپهای بعدی کلیات حاوی آنها خواهد بود. رساله تاج‌نامه تماماً شعر است و رساله ترجمه اخبار علویه نیز بتعبیری کلا شعر محسوب میشود.

بیرخی از اشعار داعی که از کلیات درین رسالات آمده است در پائین صفحات اشاره کرده‌ام، همچنانکه ابیاتی را که از گویندگان دیگری ذکر نام آنجا وارد شده است و میدانسته‌ام که از کیست نام برده‌ام، البته در این میان ابیاتی نیز هست که گویندگان آنها بر من مجهول مانده است. -

مشخصات نسخه‌ای را که این ۱۶ رساله از آن نقل شده است در مقدمه بخش اول کلیات گفته‌ام. اختصاراً آنکه نسخه‌ی است که بشماره (B.P. 5268 Ms. Elliot 48) در موزه بریتانیا مضبوطست و عکس آن بلطف خاورشناس نامی پرفسور ولادیمیر ایوانف در اختیار نگارنده قرار گرفته و کامل‌ترین نسخه‌ایست از آثار داعی که در دست است، در نهایت ظرافت و نفاست و حسن خط - تحریر این نسخه در روز شنبه ۱۶ رجب سال ۷۷۹ و بخط سلطان‌علی شیرازی خوشنویس معروف اتمام یافته است. (یعنی هفت سال پس از فوت داعی). این کتاب شامل دو اوین سه گانه

قدسیات و واردات و صادرات و سخن تازه و فیض مجدد است و در حاشیه
آن مثنویهای ششگانه و سپس رسالات نثر آورده شده است و رسالات از صفحه
۲۴۸ شروع میشود و بصفحه ۳۹۱ که پایان نسخه نیز هست ختم میشود .
نثر داعی در این رسالات همچون شعرا و ساده و روان و دور از
پیچیدگی و همانند آثار دیگر عرفاء با ارجح، شیرین و دلنشین و پرشور و
فریباست و جای آن دارد که در خواندن آن حالتها رود و ذوقها انگیزته شود
و زیباست که دوشادوش دیگر آثار فصیح فارسی سر مشق ساده نویسی
قرار گیرد .

تجریش - تهران اسفندماه ۱۳۴۰ هجری خورشیدی

محمد دبیرسیاقی

۱ = رساله راه روشن

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

سپاس بی قیاس پروردگاری را که آدمی خاک را از چرك طبيعت، پاکی بخشید تا بیایه بلند رسید و سرمایه ارجمندی یافت و بروشنائی راه حق از جهان تاریک بدررفت و پرتو نور آشنائی برتافت خداشناس و خود شناس و گیتی دان گشت و بدینوسیله زبده هستی آمد و حاصل کار و بار روزگار شد و ثمره شاخ و بال درخت جهان گشت . و درود نامعدود تحفه روح اقدس و نفس مقدس خواجه هر دو سرای و سرور مقربان حضرت خدای محمد مصطفی سید فاتح خاتم صلی الله علیه و آله متصله الی الابد .

و بعد- بدان ای طالب راه راست که راه خدای روشن و پیداست، اما مردان در خواب غفلتند و مست شراب طبیعت و وجود ایشان مالا مال خود نمائی و رسم و عادتست و از این جهت از راه دور افتاده اند و منازل راه قطع نمی کنند و بمقصد نمی رسند تا آدمی تمام باشند و اگر نه آدمی ناتمام بسیارند که خود را از غایت ناتمامی با حیوانات برابر کرده اند. و ما بیان راه و منازل و مقصد درین رساله که به «راه روشن» نام یافته است بتقدیم رسانیم، در ضمن مقدمه یسی و سه باب و هفت فصل و خاتمه . و من الله التوفیق .

مقدمه - در طلب . ببايد دانست كه كسى كه بر اھى مي رود ناچار طلب جايي يا چيزي دارد والاّ راه رفتن او بر عبث باشد . پس در بر يدن اين راه نيز كه راه حق است راه او را طلبى بايد و طلب امرى معين تا بر بصيرت باشد و به مقصود برسد و طلب نيست الاّ داعيه يا فتن مقصود كه بر دل طالب مستولى گردد و او را بحر كت آرد تا پيوسته در جستجوى باشد و از هر جا و هر كس نشان مقصودش باز پرسد و باز جويد تا ب كسى رسد كه دست او بگيرد و با ستانه مقصودش رساند و آنكس را مرشد گويند كه خود راه حق رفته است و ميتواند كه ديگران را نيز با اين راه به پيشگاه مقصود رساند . پس بى طالب و بى مرشد راه نتوان بپايان بردن . خداوند! بندگان بازمانده را طلبى درين راه بر دل غالب گردان و بارشاد مرشد كاملشان بمقصود برسان انك ولى الاجابة .

باب اول

در بيان راه . مشتمل بر دو فصل : فصل اول در بيان شريعت . و فصلى در بيان

طريقت .

فصل اول - در بيان شريعت كه آن راهيست كه در هر ملتى بآن باز گشت

كنند ، پس پيروان ملت موسى عليه السلام را شريعتى بوده باشد و پيروان ملت عيسى عليه السلام را شريعتى چنانكه پيروان ملت محمد مصطفى كه خاتم پيغمبران است صلى الله عليه وسلم شريعتى دارند ليكن شريعت موسى و عيسى عليهم السلام و جميع شرايع پيشينيان بحكم خداى تعالى بشريعت محمد مصطفى صلى الله عليه و آله وسلم منسوخ شده و شريعت او تا قيامت باشد و هر گز منسوخ نشود . و آنچه منسوخ است نه اينمعى دارد كه هر چه در توريه آمده يا موسى گفته باطل باشد . ياهر چه در انجيل آمده و عيسى گفته نه بر حق بود ، بلكه همه بر حق بوده و چون شريعت محمدى بميان آمده بآن شريعتها كار نبايد كرد و نشايد و باين شريعت بايد رفت و گر چه درين شريعتها اصل اعتقاد همين است كه در اين شريعت نيز كه امروز حكم بر آنست اختلاف بسيار هست بواسطه اختلاف علماء امت كه در ثبوت دلائل پيش ايشان تفاوتها پديد آمده و در فهم ايشان نيز تفاوتها پيدا شده بسبب اختلاف

در معنی لغت عرب و آنچه در فن عربیست و علم اصول فقه و اصول اعتقاد از ایشان منقولست اما آن اختلافها بحکم حدیث مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم همه موجب رحمت است و ممد راحت امت، چنانکه مشکلی چند در راه شریعت که بمذهب شافعی گشاده نشود بمذهب ابی حنیفه و مالک یا احمد گشاده شود یا در هر مذهبی مشکلاتی که از فتوی بعضی امامان و عالمان حل نگردد از فتوی بعضی دیگر گشاده یابد و در جمله راه شریعت چون نگاه کنی از دو کار خانه بیرون نیایی که اصل شریعت آن دوائر باشند: کار معاد که عبارت از عبادت‌هاست چون نماز و روزه و زکوة و حج و انواع هر یکی از این ارکان و شرائط آن و درستی و نادرستی در هر یکی از آنها؛ و دیگر کار معاش که عبارت از معاملات‌هاست و حقوق خلائق بر یکدیگر، چنانچه خریدن و فروختن و نکاح کردن و طلاق دادن و زیستن و مردن و میراث بردن و حکم بر خون و مال و حلال و حرام بانجام رسانیدن با شرایط و درستی و نادرستی در آنها و امر بمعروف و نهی منکر در همه خواه کار معاد و خواه کار معاش و اعتقاد آنکه فرمان برداری خداوند تعالی و رسول او در همه باب موجب ثوابست و نافرمان برداری موجب عقاب و هر چه رسول فرموده و خبر داده از کار دنیا و حال آخرت همه حق است و صدقست و مطابق واقعست و باید که کار معاد بر کار معاش مقدم دارند که وظیفه چنانست و اگر آدمی برین جمله که گفته شد نمی‌رود و راه شریعت فرو میگذارد راه او بحکم عقل راه حیوانانست و مال او بحکم نقل گرفتاری در روز قیامت و اگر باین وجوه که گفته شد کار بانجام رسد راه شریعت رفته آمد. والله الهادی.

فصل دوم در بیان طریقت که آن راهیست که در متابعت سنت حضرت مصطفی

صلی الله علیه و سلم و احوال خاص او خاصان امت بآن باز گشت کنند چنانکه در متابعت سنت هر پیغمبری و احوال خاص او خاصان امت بآن باز گشت میکرده اند. پس با هر شریعتی از شریعت‌های پیشینه طریقتی از طریقت‌ها بوده باشد، اما چنانکه شریعت‌های پیشینه

بشریعت محمدی منسوخ شد طریقه‌های ایشان نیز با وجود طریقت این شریعت متروک گشت، چنانکه رهبانی که نه طریقت مشایخ این ملت است، تا کسی مطلقاً از خورد و خواب و راحت نفس و صحبت با خلق خواهد که کناره جوید و چون حیوان وحشی و بوم خرابه نشین زندگانی کند و نعوذ بالله بی معرفت از عالم برود، بلی بیش ازین نباشد که چون صافی صفائی با او همراه باشد لیکن آبگینه صافی که نه جام شاه نشین سلطان بود یا قندیل خانقاه درویشان و آن زمان بی نفع مردم از او خورد و مرد شود، پس طریقت شریعت محمدی باید چنانکه مشایخ این ملت بر آن رفته‌اند و آن بدو چیز باز میگردد: آداب ظاهر و عمارت باطن. اما عمارت باطن که در برابر عبادت است از شریعت بسه چیز باز میگردد: صفای باطن. و حضور دل. و اطمینان نفس. صفای باطن بچهار چیز بدست آید:

کم خوردن و کم گفتن. و با خلاق کم بودن. و کم خفتن. کم خوردن چنانچه اگر تواند که در شبان روزی بیک نوبت که طعام خورد کفایت کند چنان کند و الا دو نوبت که بیک نوبت دیگران برابر باشد و انواع روزه سنت داشتن عادت کند. و کم گفتن چنانکه تا ضرورتی نباشد سخن نگوید و از مالا یعنی گفتن احتراز کند و غالباً بخاموشی کوشد و یاد کر خدای تعالی گوید، لا اله الا الله بگوید یا الله یا سبحان الله یا الحمد لله یا الله کبر، یاد کری که از حدیث مصطفی صلی الله و سلم معلوم کند که گفتنیست. و اما با خلاق کم بودن چنانکه اگر نه معامله شرعی میکند یا بنماز جماعت و بیمار پرسی و تشییع جنازه با ایشان میباشد، یا مهمی شرعی از کلمة الخیر نزد حاکم گفتن، یا اداء شهادت نزد قاضی یا دعوت مباح، باید که با ایشان بنشینند که آفت کمترش آنست که بغیبه مسلمانان مشغول میگردد. و اما کم خفتن تا خوابش سخت نگیرد نخسپد و تا تواند در روز نخسپد و شب بیش از چهار دانگ خواب نکند. اما حضور دل بسه چیز حاصل شود: ترک تکلف و ترک تعلق و رضا بقضاء حضرت خداوند. و از ترك تکلف نه آن مرادست که از طعام لذیذ و لباس زیبا و صحبت با بزرگتر از خود بگذرد بلکه مراد از ترك تکلف آنست

که هر چه بمشقت انجامد و باوجود آن مشقت کمالی در نفس خود یا نفس دیگری از آن ممر حاصل نکند آن چیز ترك باید کرد و آن مشقت نباید کشید. و مراد از ترك تعلق آنست که دل بدنیا و مافیها نبندد که دنیا و مافیها فانیهست و هر چه از او فنا شود او دل بر آن بسته باشد دل او دردی سخت می‌یابد و حسرتی و داغی از آن میکشد. و مراد از رضا بقضا نه آنست که همچنانك بخیر خشنودست بشر نیز خشنود باشد که میباید که بکفر و معصیت نه خشنود بود بلکه معنی رضا بقضا آنست که با فریدن آفرینش از خدا خشنود بود و بکسب کردن خود آفریده‌هایی را که در آن معصیت است ناخشنود و از این جالزم آید که او بقضای خدا راضی باشد و بمعصیت خود نه راضی بود. و اما اطمینان نفس بدو چیز حاصل شود باعتقاد جزم که این سرای فانیهست و نفس را از اینجا بیرون می‌باید شد و اعتقاد جزم که سرای باقی هست که نفس را همیشه آنجا میباید بود و چون نفس را این اعتقاد جزم حاصل شد از طلب فانی آرامید و اطمینان کلی او را حاصل شد و از جهت سرای باقی بکار خیر مشغول گشت و درین منزل حضور دل با تمام رسد و عمارت باطن تمام شود. اما آداب ظاهر در سه حال باید: حرکات و سکانات و کلمات. حرکات مثل نشستن و برخاستن و استادن و درین سه حال احوال بسیار باشد و بعضی در صحبت و بعضی در خلوت و نفیس‌ترین صحبتها صحبت اولیاء باشد و شریفترین خلوتها خلوتی که در آن جا بمراقبه عالم غیب مشغول گردند. اما در صحبت اولیاء باید که بدوزانو نشینند و بسیاری دست و سرواضا بجنبانند و سرپیش افکنند یا متوجه کلمات آن ولی باشند و از زانو بزانو کم نشینند و از برای خدای هر که در آید قیام لایق او بکنند و اگر خادم حاضر نباشد التماس خدمت بنمایند و بهر چه فرمایند خدمت بجای آرند و اگر خواهند که برخیزند اجازت طلبند و برخیزند و اگر بنشینند در خاطر آنست که برخیزند تفرقه خاطر او در صحبت آن ولی اثر میکند و وقت مکدر میشود و در خلوت مراقبه باید که بوضو متوجه قبله یا مربع بزانو بر سر سجاده بنشینند و خاطر از همه شغلی

خالی کند و بر عالم غیب گمارد چون آیینی که کسی بر این صورتی میدارد تاچه نقش و صورت در خاطرش بنماید حاضر آن باشد اگر صورتی روحانی مینماید مثل جسدی از نور یا نقش فکر حقانی مثل آنکه عمل نیک باید کرد آنرا از خاطر نفی نباید کرد. و اگر صورتی ظلمانی مینماید یا نقش فکری شیطانی یا نفسانی مثل آنکه عملی بد کند آنرا از خاطر نفی باید کرد. و گاه باشد که چشم در حالت مراقبه فرو گرفته چون بردارد صورتی رحمانی یا ظلمانی مشاهده کند اگر روحانی باشد باز چشم فرو گیرد و اگر ظلمانی باشد چشم بردارد و یک لحظه خود را در عالم بیرونی بنفی آن صورت مشغول کند که البته از نظر برود پس باز حال مراقبه رود و اعوذ بالله بگوید. و سکنات مثل آنک بیهیأت و قار نشیند و خیزد و در خواب روی بقبله و معوذتین خوانده و بدست راست تکیه کرده ساکن شود و کلمات که گوید نامشروع نگوید و بسیار نگوید که هر که بسیار گوید سقط کلامش بسیار باشد و در میان سخن دیگران در نرود و نتواند سخن بدیگران گذارد و خود مستمع باشد و آنچه گوید باید که در آن فایده دنیوی باشد یا فایده دینی و بآن کلمات افاده کند یا استفاده و عبارت مختصر و تکلف در سخن بسجع و امثال و اشعار نکنند و اگر بی تکلف نظمی بانثر آمیخته شود و مثلی مناسب دست دهد خیر و الا در بند آن نباشد که کلام از آن خالی نبود و باید که مقام رعایت کند و با هر کس بقدر او کلمات و در مجلس اولیا زبان و دل و نظر نگاه دارد و در مجلس علماء زبان و در مجلس پادشاهان نظر. و اگر در مجلسی التماس کنند که تونیز سخنی بگوی، سخنی بی ریا بگوید نه آنکه هیچ نگوید. اگر کسی ملتفت او نشود دخل در سخن نکند و فی الجمله در همه احوال و آداب باید که از او فوت نشود و از آداب قضا حاجت تا آداب همه شرایطی و آداب همه عبادتی و آداب خوردن و خفتن و بودن و گفتن و آداب کدخدائی و زندگانی کردن بازن و فرزند خویش و بیوند، کوچک و بزرگ

و بیگانه و آشنا و پادشاه و رعیت و سید و عامی و دانشمند و بازاری، چه در حضر و چه در سفر. والله الموفق.

باب دوم

در بیان منازل این راه - مشتمل بر سه فصل:

فصل اول - در بیان منزل علم .

فصل دوم - در بیان منزل عمل .

فصل سوم - در بیان منزل خلق .

فصل اول - در منزل علم - بپایه دانست که منزل اول سالکان این راه را منزل علم است که تا آن نرسند به منزل‌های دیگر نتوانند رسید و علمی که سالک را از آن گزیر نیست بر سه قسم است: علم شریعت و علم طریقت و علم حقیقت . اما علم شریعت که آن علم فرایض و سنن و آدابست بر چهار اصل می‌آید: عبادات و معاملات و نکاح و جراح و در هر چهار اصل فرایض است و سنن هست و آداب هست و چند چیز بیاید دانستن تا علم شریعت آسان شود: فرض و سنت و مکروه و مباح و حرام و فرض آن باشد که اگر آن نکنند گناهکار شوند و مستحق عذاب و اگر بکنند فرمان بردار باشند و مستحق ثواب گردند. و سنت آن باشد که اگر نکنند بزه‌مند نشوند و مستحق عقوبت نباشند اما فضیلت و ثواب از ایشان فوت شود و اگر بکنند فضیلت و ثواب بیابند و مکروه آن چیز است که اگر نکنند ثواب بیابند و اگر بکنند بزه‌مند نشوند پس نا کردن آن از کردن اولی باشد. و مباح آن چیز است که اگر بکنند و اگر نکنند برابر باشد، نه بکردن آن بزه‌مند شوند و نه بنا کردن، و در کردن و نا کردن آن ثوابی و عقابی نباشد و اکثر علما حلال و مباح يك معنی حمل کرده‌اند و بعضی حلال را از مباح اخص دانسته‌اند و تمسك ببعض احادیث جسته و حرام آنست که بفعل آن مستحق مذمت شوند شرعاً و عقاب بر آن مترتب گردد. چون دانسته شد که فرض و سنت و مکروه و مباح و حرام چیست بیاید دانست که هر چه عمل آن بر

بنده‌ای مکلف فرض شود علم آن نیز فرض باشد، پس چون نماز بر و فرض باشد علم آن فرض باشد، درز کوة و حج نیز همچنین میدان که چون عمل آن فرض شد علم آن فرض شود. پس سالک را در اصل عبادات نگاه باید کرد که عبادت بر و فرض است علم آن بر و فرض بود و بپایدش آموخت که اگر آن مقدار [که] بر و فرض باشد دنیا موزد عاصی باشد اما لازم نیست که همه علوم فقه از عبادات و معاملات و نکاح و جراح بیاموزد تا در منزل علم بعلم شریعت رسیده باشد، آنقدر از علم شریعت که بر و فرض است و آن قدر که سنت و ادب بآن شناخت، چون حاصل کرد، میتوان گفت که سالک در منزل علم بعلم شریعت رسیده است. و اما علم طریقت دانستن روش اولیاست که بدانند که اولیا چگونه رفته اند تا بمقصود رسیده اند و رفتار ایشان اگر چه در ریاضت نفس بیکی دیگر نمی ماند اما بهره وجه که ریاضت کشیده اند از متابعت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون نرفته اند و هر که از متابعت آن حضرت بیرون رفته است در آن حالت که بیرون رفته است نه بر طریقت بوده است. و بر جمله علم ریاضات اولیاء از دانستن سه چیز بیرون نیست که چون آن دانسته شود فی الواقع توان گفت که سالک در منزل علم بعلم طریقت رسیده است؛ اول دانستن نفس و حال او در موافقت راه حق و مخالفت؛ دوم دانستن خواطر؛ سوم، دانستن معالجه نفس که او را در راه حق چگونه رام توان کرد. اما نفس که به پاریسی روانش گویند آفریده ایست که درازا و پهنا و بوم ندارد و کار فرمای بدنست و هر چه در جسد آدمی پیدا میشود، و او بمنزله جرم ماهست پاک و صافی و درو دانشهاست چون شعاع ماه در ماه ولیکن چنانکه ماه شعاع از آفتاب دارد نه از خود، نفس این دانشها از آفتاب ربوبیت حق دارد نه از خود. و او را چند صفت است که بواسطه آن صفتها او را نامهای دیگر پیدا میشود، چون روح که پاریسی آن جان است و چون عقل که پاریسی آن خردست و چون قلب که پاریسی آن دل است. اگر میگوید که صفت او آنست که تدبیر کمال خود میکند، نام او روح است. یا صفت او که

تمیز میان خود و احوال خود و غیر می‌کند، نام او عقل است. یا صفت او آنست که دایم از جهت ادراک معنی نو از حالی بحالی می‌گردد، نام او دلست. و بهر صفت از این صفات که گفته شد او را در بدن آلتی موجودست که بهر آلتی فعلی که مناسب صفتی است در او ازو بظهور میرسد. از برای فعل او بواسطه صفت تمیز آلت دماغ موجودست. و از برای فعل او بواسطه ثقل از حالی بحالی آلت او آن گوشت پاره صنوبری است که در پهلوی چپ آدمی میباشد و از برای این آلات که گفته شد باین آلات همه عالم موجودست. اگر این نفس که صفت او گفته شد باین آلات که دارد فعل او همه بدیست، او را نفس اماره گویند و اگر سرزنش خود بید می‌کند و روی بنیکی دارد او را نفس لوامه خوانند و اگر از بدی باز ایستاده و آرام‌الفت بنیکی گرفته او را نفس مطمئنه نهند. این بود اشارتی مجمل بدانستن نفس.

اما خواطر چهارست: اول خاطر ملکی که در دل آدمی می‌افتد که نیکی بکند و واسطه آنچه در دل افتاده است ملک است، اگر چه اصلش از حق تعالی است؛ و دوم خاطر ربانی که در دل آدمی افتد که خیری ازو صادر شود بی آنکه در آن خیر توقع نفعی داشته باشد و درین خاطر از حق تعالی غیری واسطه نباشد؛ سوم خاطر شیطانی است که در دل او می‌افتد که بدی بکند و واسطه آنچه در دل افتاده است شیطانست اگر چه اصلش حق تعالی است، چه الهام فجور و تقوی از مهر و لطف حضرت حق است و نفس را که میانه خاطر ملکی و شیطانی صفت کنند گویند نفس ملهمه است؛ چهارم خاطر نفسانی که در دل آدمی افتد سرّی بواسطه جبلت نفس که بر هو او آرزوست. و هر گز نتواند بود که يك طرفه العین که آدمی از خاطری ازین خاطرهای چهار گانه خالی باشد مگر در خواب و بیخودی. و تحقیق آنست که در خواب و بیخودی نیز این خواطر هست لیکن چون نفس بآن مشغول نمیشود چنان می‌نماید که نیست. و اما سخن در موافقت و مخالفت نفس آنست که نفسی که موافق راه حق است و آن نفسی است که خاطر ربانی و خاطر ملکی اختیار می‌کند و فعل خیر، و نفسی که مخالف راه حق است آن نفس است که خاطر

شیطانی اختیار می‌کند و خود سبب خاطرهای بدمیشود. و از این تقریر حال موافقت نفس و مخالفت او در راه خداوند تعالی معلوم میشود و سالک باید که در موافقت حق تعالی و مخالفت نفس و شیطان دائم در جهاد و غزاه معنوی باشد که آن نفی خاطر شیطانی و نفسانیست و نگاه داشتن خود از فعل بد و اثبات خاطر ربانی و ملکی و مشغول کردن خود بفعل نیک. ان شاء الله تعالی.

اما دانستن معالجه نفس موقوف صحبت مرشد باشد که از او بدانند یا الهام حضرت حق تعالی بدل طالب رسد و بدانند که او را چگونه رام می‌باید کرد یا از سخن انبیاء و اولیاء که بخوانند و بدانند و فی الجمله نفس را بآن رام توان کرد که در حظ دنیا زیادت از ضرورت با و نرسانند و در حظ آخرت تا توان کار خیر از او بسازند تا او را فکر دنیا کم شود و فکر آخرت بسیار و در کارهای خیر طلب اخلاص از او کنند و در هر چیزی او را متمم دارند و او را در همه احوال مقصر شمارند و دائم او را شکنند که اگر يك لحظه او را بخود وا گذارند فتنه‌ها برانگیزد و او را باین صفت رام توان کرد که گفته شد. و با وجود آنکه رام باشد اعتماد نباید کرد و از مکر او ایمن نباید بود و لجام شریعت از سر او بیرون نباید کرد تا باشد که او را بسلامت از قنطره شهوات طبیعت بگذرانند و در سنگلاخ دنیا پای او از جای نرود و در گذر گاه لذت بدنی از دزد شیطان در امان باشد و او را بامتاع ایمان بمعموره عالم آخرت رسانند. اینست نموداری از عالم طریقت که گفته شد. و اما علم حقیقت دانستن نفس است با آفریدگار او. و این دانستن بهترین همه دانشهاست، پس میگوئیم که آفریدگار جل جلاله موجودیست مطلق، باین معنی که ادراک غیر او بکنه حقیقت او نمیرسد. پس مقید بوصف غایت و محدود بحد نهایت نشود، همیشه بخود بوده و هست و باشد و هر مقصود که گوئی ازین موجود مطلق حاصلست، هر زنده باو زنده است و او زنده هر دانهائی باو دانه است و او دانه هر بینائی باو بیناست و او بینا. هر شنوائی باو شنواست و او شنوا هر توانائی باو تواناست و او تمامه. هر خواهنده ای باو خواهنده است و

او خواهند. هر گویائی باو گویاست و او گوینده. همیشه باین صفات کمال آراسته است و ذات او بهر صفتی ازین صفات پیدا بخود تمام و ثابت است و بهیچوجه جهت نیستی ندارد و در ذات و صفات و اسماء و افعال یگانه و یکتا است. هست مطلق است و چنان بخود پیدا و روشن است که او را نور مطلق توان خواند از غایت پیدائی و بیرون ازو هیچ چیز بخود پیدائی ندارد. جز او بخود ظلمت مطلق است از غایت ناپیدائی و این نور مطلق که پیداء مطلق است به پیدائی خود پیوسته شعاع بطرف ظلمت می افکند و پاره پاره ظلمت که ناپیدائی صفت اوست رنگ پیدائی نور میگیرد تا همه ناپیدائیهها پیدا میشود و بزبان عبارت میگوید که: نیست هست شد و آفرید گار که آن نور مطلق است، آفریده‌ها که آن ناپیدائیهها بود بعد پیدائی رسانید. و بدانکه از جمله ناپیدائیهها که پیدائی یافت نفس آدمی است که ظلمتی بود که از نور روشن شد و روشنی او که از نور یافته است زندگی و دانائی و شنوائی و بینائی و توانائی و خواهندگی و گویاییست که درو ظاهر شده است. پس نسبت نفس با آفرید گار نفس آن بود که گوئیم نفس ظلمت‌تست که نور آفرید گار او را روشن کرده است و روشنائی او پر تو نور صفت آفرید گار اوست. پس اگر فرض کنی که روشنائی نور پرورد باو نه پیوسته است. او موجودیست نورانی بنور آفرید گار اینست نسبت نفس بسوی آفرید گار نفس، لاجرم هر که نفس را نشناسد آفرید گار نفس را نشناسد پس نفس را دو جهت باشد جهت روشنی و آن از آفرید گار دارد و جهت تاریکی و آن از خود دارد، روشنی او جهت هستی اوست بسوی هست مطلق که نور مطلق است و تاریکی او جهت نیستی اوست بسوی نیست مطلق، سالک باید که نظر بجهت نیستی نفس کند و گوید که بحقیقت نفس نیست زیرا که نه هست مطلق است و نظر بجهت هستی نفس کند و گوید که آنکه نفس باو هستی دارد بحقیقت هست که هست مطلق است و نفس را هستی سجازیست و هستی مجازی اعتبار ندارد. پس آفرید گار بحقیقت هست و آفریده بمجاز و درین مشهد تواند بود که گویند که

لاموجود الا الله وهر که نسبت نفس با آفریدگار نفس چنین دانست بقدر خود بعلل حقیقت رسیده است و تا این سه علم که علم شریعت و علم طریقت و علم حقیقت است حاصل نشود سالک بمنزل علم نرسیده باشد. والله اعلم.

فصل دوم - در منزل عمل - ای عزیز عمل صالح که در طریق کمال نفس فریادرس شخص است و عمل صالح را شرط آنست که قرین اعتقاد صحیح باشد و اگر نه چنین باشد آن عمل بوصله ننشیند و موجب رستگاری نشود و نتیجه ثواب ندهد. اما اعتقاد درست آنست که بدانیکه هدایت ایمان و معرفت حضرت پروردگار میدهد و توفیق طاعت اومی بخشد. این منتهی، و منتهی دیگر آنکه چون عمل صالح از تو در وجود آمد از سر اعتقاد پاک، البته سعی تو ضایع نمیگردد و خدای تعالی ثواب آن عمل کرامت میکند و عمل صالح کاریست که فرموده خدای و رسول او باشد، چون ارکان اسلام ادا کردن و چون سنت‌های پیغمبر بجای آوردن و بعد از فرایض سنت‌های مؤکده اول بجای آورد و دیگر سعی کند که چندان که متابعت سنت میتواند کرد تقصیر نکند از نماز جماعت و نماز جنازه و با جنازه بسر قبر رفتن و پرسش بیماران کردن و تفقد حال مسلمانان نمودن و در کارهای خیر مدد بودن و آشتی به میان مسلمانان دادن و فتنه باز نشان دادن و کلمه الخیر گفتن و سلام فاش کردن و بدعت‌های خیر حاضر شدن و باید که از جمله اعمال صالحه مداومت نماید بر صلوة رحم و حق همسایه و چون ابواب عمل صالح کثیرست و از عهده تعداد آن بیرون نمیتوان آمدن باین چند کلمه درین فصل اختصار کردیم.

فصل سوم - در منزل خلق - بدان اعانک الله که خوی شخص بردو گونه بود: خلق نیک و خلق بد. خلق نیک صفتی چند باشد در شخص که شرح نپسندد و عقل مستحق داند و آن بردو قسم بود: قسمی آنکه بوصله دنیا نشیند و آخرت نشیند و نسبت با عالم معاد داشته باشد و سر جمله اخلاق نیک چهار خلق است و باقی خلق‌های نیکو همه

از آن زاید: اول عدالت یعنی در امور شخصی راه افراط و تفریط نباشد و راه میانه کند؛ دوم حکمت که چیزها بقدر خود چنان بدانند که دانستنی است و بر وفق آن دانستنیها عمل چنان کند که چنان باید کرد؛ سوم عفت که نفس را از حرام منع کند با همه آلات او پس بدل کار حرام نکند و بچشم صورت حرام نبیند و بگوش سخن حرام نشنود و بزبان سخن حرام نگوید و بدست تصرف در حرام نکند و بپای رفتار حرام نکند و بجای حرام نرود و بدهان و حلق از لقمه حرام و جرعه حرام احتراز کند و بفرج مباشرت حرام نکند؛ چهارم شجاعت که تواند که در معرض حاصل کردن مقصود، مقصود شرعی رود و اگر چه بیم از هلاک نفس باشد، مثل دلیری در معرکه، غزا کردن، و دلیری کردن، آنگاه کلمة الحق در زوی سلطان ستم کار باید گفت و دلیری کردن چون مسئله علم با خصم دانشمند بحث باید کرد و دلیری کردن چون دشمن در مقابل آید بسخن و حمله و ضرب و سلاح و دلیری کردن در همه امور بشرط آنکه از حد شرع تجاوز نکند. چون شخص را این چهار خلق حاصل شد همه اخلاق نیکش ممکن است که حاصل شود، آن اخلاق حسنه که صوفیان آنرا مقامات گویند: صبر و شکر و رضا و توکل و تسلیم و صدق و اخلاق. و آنکه در عرف عام خلق خوش آنرا نام کنند چون: تواضع و پیش‌سلامی و رفق و مدارات و از سر گناه گذشتن و عیب پوشیدن و بردباری نمودن و نیازمندی و الفت و محبت و دلسوزی یکدیگر و رزیدن و امثال آن که احصاء آن نمیتوان کرد. این خوبیهای خوش عادت می‌باید کرد و از خلق بد کناره می‌باید جست مثل ستمکاری و بددلی و گریزی و ابله‌ی و حرص و شره و از برای دنیا خواری کشیدن و هم از برای دنیا تکبر بر مردم کردن و خشم بی‌جایگه و میل طبع بر چیزهای نامشروع نه ضرورت و رشک و حسد بردن و امثال ذلك، چه هم چنان که خلق نیک از بسیاری اینجای جای تعداد آن نیست، خلق بد را نیز اینجاست که بر شمرد، پس وظیفه آنست که گویم هر صفتی که چون عادت شخص شود او را سبب کمالی گردد

اختیار باید کرد که ^۱خلق نیک است. و هر صفتی که چون عادت شود شخص را سبب نقصانی گردد و از راه کمالش باز دارد و ترک باید کرد ^۲خلق بدست. والله المرشد.

باب سوم

در بیان مقصد. مشتمل بر دو فصل:

[فصل] اول. در کمال نشئه انسان. بدان ارشد که الله که هر چیز کمالی دارد و کمال هر چیز عبارتست از آنکه آن چیز سیر خود تمام کند و بصورتی که آن چیز بآن صورت که آن چیزست ظاهر گردد. و این معنی ترابمثالی روشن گردد: مثلاً دانه گندم که کشتند و آب و هوا در او اثر کرد و روی بر اهرستن آورد اولاً بشکل برگ سبز ظاهرست بدمد آب و هوا و ریشه که در گل دارد و تابش آفتاب که باو میرسد، پس هر روز و هر شب بلکه هر نفس که بر او میگذرد نشوونمای تازه میکند و در آن نشوونما از حالی بحالی میگذرد، که نسبت با او منزلیست بعد از منزلی که بآن میرسد، تا ساق پیدا میکند و خوشه بیرون می آرد و شکوفه ظاهر میگردد و باز از مرتبه شکوفه ترقی میکند و گل باز میگردد و مایه دانه گندم بظهور میرسد و چندان از حال بحال میگردد که دانه شیر می بندد و آن زمان دانه قوت میگیرد و برگ روی بزرگی می آورد و چون زرد شد خشک میشود و فرو میریزد. پس دانه های گندم بصورتی که گندم بآن صورت گندم است از پرده خوشه بجلوه گاه نظر و تصرف میرسد و در اینجا دانه که کشتند و سیر کرد و این احوال که گفته شد بمثابت منزلها در راه نشوونمای او واقع شد، بکمال رسید، زیرا که بهمان صورت گندمی که کشتند اینجا باز ظاهر شد، اینست مثال کمال هر چیز که در گندم باز نموده شد. اکنون چون معلوم کردی که کمال هر چیز آنست که اگر آن چیز از صورت خود بگردد باز بهمان صورت خود رجوع کند آدمی را نیز بدانک صورت کمالی هست و آن زمان آدمی صاحب کمال باشد که بآن صورت ظاهر شود که کمال او در آنست، چنانکه دانه گندم که کشتند و

رُست و سیر کرد و بصورت دانه باز ظاهر شد که کمال او در آن بود و اگر بصورت دانه باز ظاهر نشدی و در مرتبه رُست بسببی از اسباب فوت شدی آن دانه بکمال نرسیده ضایع شدی. آدمی نیز اگر در راه سیر صورت کمال خود نشئه ضایع کند که صورت کمالی که او را ظاهر میباید شدن ظاهر نشود نشئه اوضاع شود و بکمال نرسد. و صورت کمال آدمی کدامست؟ آن صورت که او بدان آدمیست و آن نه صورت طبیعی اوست که مر کب از خاک و باد و آب و آتش است و نه صورت ظاهری اوست که عبارتست از آنچه بهم آمده است از قامت راست و دست و پای و روی و موی و چشم و گوش و دهان و زبان، بلکه صورت کمال آدمی آن صورت معنوی اوست که از اعتدال صفات او را حاصل باشد که آن صفات معتدله همه آثار صفات حق تعالی باشد چنانکه در آن صورت کمال رحمت حقانی و غضب حقانی و محبت حقانی و نفرت حقانی و لطف حقانی و قهر حقانی و عطای حقانی و منع حقانی و قبول حقانی و رد حقانی و سراسر همه آثار صفات الهی که صفات حقانی این کس باشد ثابتست تا توان گفت که او در صورت صفات خود بصورت آثار صفات پروردگار خودست؛ اگر این صورت حاصل شد آدمی کامل شد و الا آدمی ناقص بود. نامش آدمی باشد و بحقیقت آدمی نباشد چنانکه برگ گندم و دانه او که بکمال نرسیده او را بگراف گندم میگویند و نه گندمست. پس باید که مقصد آدمیزاد در طلبی که دارد آن باشد که خود را باین کمال رساند که جامع صفات کمالی شود و این بود حکایت کمال آدمی که گفته شد اگر کسی فهم کرد خیر و الا دیگر چندانکه گفته آید چون فهم نیست بی فایده بود.

فصل دوم - در بیان غایت کمال : هر چیزی را غایتی است که وجود آن چیز

از بهر آنست پس کمال انسان را غایتی باشد که وجود کمال انسان از بهر آن غایت بود و آن معرفت است و معرفت بر انواع و اقسام است و زبده و خلاصه همه معرفتی، معرفت خود و معرفت پروردگار خودست. اما معرفت خود :

بباید دانست که خدای تعالی از هر چه آفریده مغزی و لطیفه‌ای اختیار کرده و نام آن انسان نهاده چون روغن صافی از شیر، و او را جانی و جسدی لطیف بخشیده است و دلی و دماغی دریابنده داده و او را بمثال آینه گردانیده که صورت همه چیزها در او تواند نمود و صورت آنچه البته بود نیست و صورت آنچه نابود نیست و صورت آنچه تواند بود که باشد و تواند بود که نباشد. و این آینه که قابلیت آن دارد که این صورتها در او بنماید پشتی دارد و روئی دارد، روی او صافیست و آن دل و دماغ آدهی است و پشت او تیره است و آن باقی جسدست. از آفتاب صفت ربوبیت حق تعالی شعاعی بر وی این آینه بقدر آینه افتاده است آن شعاع روح آدمیست و آن شعاع از آفتاب صفت ربوبیت جدا نشده است، اگر چه بآینه بدن انسان پیوسته است که پیوستگی بر دو وجه باشد پیوستگی چون آب از جوی بکوزه، که چون آب بکوزه پیوست و کوزه از جوی برداشتی، آب از جوی جداست و پیوستگی چون شعاع از آفتاب بآینه که اگر چه شعاع بآینه پیوسته است اما از آفتاب جدا نشده است، اگر چه در آینه می‌نماید. پس شعاع در آینه چنان نماید که دروست، اما نه دروست بلکه درونمایش دارد، که اگر درو بودی بایستی که چون آینه از برابر آن شعاع بگشتی آن شعاع با او همراه بودی و نه چنین است که چون آینه از برابر شعاع که در روی می‌نماید بگرده آن شعاع در آینه بماند، اما تا آن آینه در مقابل آن شعاع است به قدر آینه و صفای روی آینه شعاع در او می‌نماید. اکنون چنان دان که شعاع آفتاب ربوبیت بقدر آینه هر جسدی که در آن شعاع باز افتاده است، آن شعاع روح آن آینه جسدست و اگر جسد که آینه است از پیش بر خیزد آن شعاع باقیست تا دیگر آینه جسد باز در مقابل او دارند و آن شعاع با او پیوندد، پس نعلق روح با جسد باز افتادن آن شعاع است در آینه، و بقدر آینه بودن آن شعاع خاص بودن هر روحی است بجسدی. و چون شعاع بقدر آینه جسد تخصیص یافت هر آینه حدوث روح معین ثابت شد و نتواند بود که چون

دیگر آئینه در برابر آن شعاع دارند و روی او صافی باشد که شعاع بقدر او چون نوبت اول درو باز نیفتد و چون اینست معنی بعث و حشر که دیگر آئینه جسد در مقابل شعاع آفتاب ربوبیت آرند و بقدر هر آینه شعاعی از آن شعاع معلق مقید بآن آینه شود و درو باز افتد چون هر گز آینه جسد از برابر آن شعاع نبرد آن آئینه جاوید از آن شعاع روشن باشد و اینست معنی همیشه بودن آدمی در عالم آخرت و امان در دنیا چون آخر آئینه جسد از برابر شعاع روح بگردد پس روح از جسد مفارقت کرده باشد البته و اینست معنی جاوید نابودن آدمی در دنیا و زایل و فانی بودن او و معنی مرگ آدمی همین است. و بدانکه اگر آن شعاع که از آفتاب ربوبیت بر آئینه جسد تافته است سبب آن شده است که آدمی بآن راه راست برود و آن روح بسبب آن جسد طیب و کامل و عارف شمارند و اگر سبب آن شده است که آدمی بآن شعاع راه کج برود آن روح را بسبب آن جسد خبیث و ناقص و جاهل شمارند و اگر از شخص بواسطه آن روح حسنات صادر شود شخص بهستی بود بحکم عمل اما جزا باختیار حق تعالی باز بسته است که او را ببهشت رساند یا نه و بمنزل کمال و غایت کمال فرود آورد یا نه و اگر سیئات از شخص بواسطه آن روح ظاهر گردد شخص بدوزخی بود بحکم عمل، اما جزا باختیار حق تعالی باز بسته است که او را بدوزخ فرستد یا نه و در منزل نقصان باز گذارد یا نه، این بود معرفت علی‌الاجمال. و علی‌التفصیل بیان آن وظیفه این مختصر نیست. و امام معرفت پروردگار آنست که بداند که آفتاب ربوبیت که شعاع انداخته بود بر آئینه‌های جسدها شعاعها که در آن جسدها نموده و آنرا ارواح گفتیم با جسدها همه نشوونما و ظهور و جلوه از او دارند و او خود بخود در غایت کمال صفات و تمام است همه باو محتاج و او بهیچ محتاج نه و بواسطه اشعه او که پرتو هاست و ارواح نام آنست همه کس بعالم صفات او پیوسته اند و ازو در جنبش و حرکت و گفت و گوی و جست و جوی اند و صفات او بی‌برایت و نهایت و بدایت صفات همه ازو، نهایت صفات همه باو و او بذات و صفات خود منزله از زمان و مکان و هر چه غیر اوست خواه که زمانی و مکانی باشد آن چیز خواهد که نه

زمانی و مکانی بود البته باوقایم باشد چنانکه روزنه روشن و روشنی او بشعاع آفتاب درین معنی ایستاده باشد و توان گفت که روزن روشن و اگر نه شعاع بودی روزن روشن نتوانستی گفت و همچنانکه بواسطه شعاع آفتاب به روزنهای آفتاب تغییری و تبدلی پیدانمیکند، آفتاب ربوبیت بواسطه پرتوها که ازو بر آئینه‌های جسدها ظاهر شده است هیچ تغییری و تبدلی و نقلی و حرکتی و فرود آمدن و باز رفتنی ندارد تعالی شأنه عما یقول الظالمون علواً کبیراً .

اینست معرفت آفریدگار بقدر خود که انسان بدانند و این معرفت غایت کمال آدمی است و مقصد آدمی باید که این معنی باشد که درین باب گفته شد و راه آنکه در باب اول شد و هر کس که چنین برود بمقصود رسد و الا که چنین نرود طمع مقصود بهرزه بسته است . والله الجواد الهادی .

خاتمه - در بیان مبدأ و معاد - بیاید دانست که آدمی از آن روی که معلوم حق تعالی است صورت وجود او همیشه در عالم حق تعالی بحقیقت است و اما بمبدأ وجود در عالم مخلوقات از فراهم آمدن روح باجسد است و مبدأ روح از پرتو نور ربوبیت است چنانچه گفته شد و مبدأ جسد از خاک و آب و باد و آتش است و معاد هر چیزی بآن چیز باشد که ازوست، پس اگر معاد روح او تنها فرض کنی که بکجا باشد بسوی نور ربوبیت باشد و اگر معاد جسد او تنها فرض کنی که بکجا باشد بسوی خاک و آب و باد و آتش باشد . و اما اگر مجموع روح و جسد را خواهی که معاد بدانی معاد آن البته بسوی اجتماع روح با جسد باشد که حشر روحانی و جسمانی هر دو از آن لازم آید، پس آدمی که اجزای او از یکدیگر جدا گردد و خاک بخاک رود و پاک بپاک، بحقیقت معاد خود نرسیده باشد بلکه دیگر بار که پاک او بخاک او پیوندد و آن زمان بمعاد خود رسیده باشد اینست بیان حال مبدأ و معاد مطابق شرع و عقل و کشف و الله تعالی اعلم .

بیت

بس در سخن که سفته آمد چکنم
 بر طبع تو گرنهفته آمد چکنم
 گر صد سخن وو گریکی بود این بود
 مقصود دو کون گفته آمد چکنم

وصیت - آنچه درین رساله ذکر یافته است چون بمقتضی آدمی سارر راه
 حق تعالی بانجام رساند و بداند که بواسطه روح او او را پیوستگی با عالم صفات الهی
 هست چنانکه حرکت کردن و نفس کشیدن او از آن عالم بظهور میرسد، پس دائم
 بحرکت و نفس خود بواسطه روح خود متوجه آفریدگار خود باشد و بسر «لا حول
 ولا قوة الا بالله» نفس ازو ستاند و باو دهد تا در وقت مرگ باین معنی خوی کرده باشد
 و نفس آخرین بحق تعالی تسلیم کند، اگر چه بواسطه ملك الموت علیه السلام نفس
 او آخر شود و با ایمان رفته باشد و حاضر، نه محجوب و غافل و غایب. والله بكل شیئی محیط.
 تمت الرسالة الموسوم به «راه روشن» بعون الله وحسن توفیقه .

۲- رساله الكلمات الباقية

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه الاعتماد وعليه التوكّل . حمد مطلق سزاوار خداوند برحق است جلّت صفته وعلت كلمته و مدح اعلى لايق پيغمبر و فرستاده و دوست و خاتم كارخانه آفرينش او محمد مصطفى چشم و چراغ اهل دانش و بينش صلى الله عليه و على آله الطيبين الطاهرين .

وبعد - اين رساله كه تسميه يافته بكلمات باقيه تعليقى چندست روى نموده از جلوه گاه عالم غيب، بسبب عيب آيد. خداوند تعالى توفيق ادراك آن كما ينبغى روزى كند و از نظر اغيارش نگاهدارد . بلطفه الخفى و كرمه الوفى .

كلمه - ايمان بخدا باور داشتن وجود اوست باصفات كمال او و اين معنى هر جا كه باشد دردل باشد و زبان ترجمان او بود و اعمال صالحه و اخلاق مرضيه نشان او خواه كه اين باور داشتن بواسطه مخبرى صادق و مرشدى كامل و استادى مشفق و ناقلى درست گوى بوده و خواه كه بعقل خود يا كشف خود حاصل شود .

كلمه - هيچ بيش از خدای نيست و هيچ بعد از خدای نيست و جز او زبر او نيست و جز او زيرا و نيست و پيش و پس و پيدا و پنهان او يكيست . پس راست و چپ و بالا و زيرو و نزديك و دور او همه يكي باشد و از اين جاست كه او را جاو جهت نتوان گفت .

کلمه - روز و شب و هفته و ماه و سال همه گذشتن پیدائی اوست در نظر ما و چون پیدائی او در کناره از هیچ طرف ندارد و آن گذشتن را نیز بدایتی و نهایتی بحقیقت نباشد، اگر چه روز و هفته و ماه و سال راهمه اول و آخر باشد، آنچه از گذشتن پیدائی بی بدایت و نهایت است دهرست . و آنچه در دو کناره گوئی زمان باشد و هر آینه زمان آخر شود ولیکن دهر که گذشتن دایمی پیدائی اوست که جا آخر شود .

کلمه - هر چه نشان هستی دارد حق تعالی درو از پیدائی مطلق خود پیدائی در نمایش آورده است و آن پیدائی بانواع باشد، جائی ظلمات، جائی آب حیات و در دم یکی نوش و در دم یکی نیش، همه را باید دید و بهر چه صلاح شوع و عقل و کشف بود باید رسید و بهر چه صلاح نباشد نباید پیوست تا خدای و صفات خدای دیده باشد و بآنچه لایق باشد و از خدای و صفات او رسیده و از باقی ترسیده و هم ازو پناه باو برده .

کلمه - آدمی گمان نبرد که هر گز بحسب صورت خدای مطلق تواند دید که این معنی محالست و هر چه در حس او یا عقل او می‌گنجد، یادروهم او و خیال او درمی آید آن نه حق مطلق است بلکه رویی از صفات اوست که در آن آینه حس یا عقل یا اوهم یا خیال نموده .

کلمه - آدمی بجایی میرسد که بمکشفه او را ادراکی حاصل میشود که نه از حس تنهاست و نه از عقل تنها و نه از وهم و خیال، بلکه از اینها همه است گاهی که همه بکمال خود رسیده باشند و از نوری دیگر جز اینها که آن نور حق تعالی است و بآن ادراک کلی حق مطلق را بی تعبیر و تقریر و تفسیر و تصویر و تمثیل درمی یابد و این حال را مشاهده معنی خوانند .

کلمه - هر چه پیدائی دارد پیدائی ذات و صفات و افعال و آثار حق تعالی است اما پیدائی که همه باو پیدا است پیدائی ذاتست بلکه با وجود پیدائی او هیچ چیز

پیدا نتواند بود و اگر چیزها پیدا بود بفرض آن پیدا بود که پیدائی ذات او در پس پرده آن چیزها پنهان بود .

کلمه - اول پیدائیکه پرده پیدائی ذات اوست پیدایی صفات اوست، دیگر پیدائی افعال او دیگر پیدائی آثار او، چون پیدائی آب بذات و پیدائی آب در دریای شیرین و شور بصفه، و پیدائی آب در ابرو باران بفعل - و پیدائی آب در درگ و ریشه درخت، میوه خوش و ناخوش باشد .

کلمه - هر که به پیدائی ذات و صفات و افعال و آثار برسد اسم همه داند و آدم وقت باشد و الا از آنچه باور رسیده باشد و عقل او صحیح باشد .

کلمه - اگر کسی بهمه رسیده باشد امان و پیدائی ذات بغلبه نمایش کند یا صفات یا افعال یا آثار او را بآن غلبه سبب کنند پس ازینجا شریعتها مختلف شود و مشربها متفاوت گردد و کاملان متعدد شوند: آدم و شیت و ادریس و نوح و خلیل و موسی و عیسی و محمد همه از هم جدا گردند ولی شیتی و آدمی و ادریسی و نوحی و ابراهیمی و موسوی و عیسوی و محمدی پدید آید. آدمی سر از جیب مظهریت تجلی ذات بر آرند و شیت و شیتی دم بخشش معانی زنند. ادریس و ادریسی از حقایق ملکوتی خبر دهند. نوح و نوحی سخن از قدس ملکوت گویند. خلیل و خلیلی لطایف ملکوتی شمارند موسی و موسوی از اعیان ملک و نظام عالم صورت حکایت آغازند. عیسی و عیسوی از تجرد دل از همه بحث کنند. محمد و محمدی از همه عالم گویند و جمع میان همه مقابلات کنند، پس گویند خدا با همه است، همه از خداست، همه می باید و بهیچ چیز در بند بودن نمی شاید. ملک و ملکوت، جبروت و هر دو لاهوت و ناسوت و رحمت و هر دو باطن و ظاهر، قوت و فعل، غیب و شهادت، ارواح و اجسام، قلوب و قوالب، معانی و صور .

کلمه - آدمی باید که چنان زیرک باشد که حظ خود از دنیا و آخرت و علم

و عمل و صحبت و خلوت و اختلاط و انعزال بشناسد تا پراکنده نشود و نسبت خود بداند که با کدام ولی است یا متفرق نشود و ضایع نگردد و این معنی بکیاست در میتوان یافت، چه جای فراست.

کلمه - هر که نفس شناخت خداوند نفس شناخت .

کلمه - هر که در یافت عاجز شد، بدانکه چیزی یافت .

کلمه - هر گز کس خدا را چنانکه خداست نشناخت. و نفس را چنانکه نفس است نشناخت، بلکه يك ذره را چنانکه آن ذره است نشناخت .

کلمه - آدمی هر چه می‌شناسد بقدر خود و مشرب و استعداد خود می‌شناسد لا جرم گاه معتقد است و گاه منکر و گاه دعوی دارد و گاه عاجز.

کلمه - غایت شناخته‌ها شناخت خداست و آئینهٔ خدا و خدا را جز با آئینهٔ خدانامی نتوان شناخت و نتوان گفت که غیر از آدمی تمام آئینهٔ حقا است چرا که غیر آدمی تمام آئینهٔ بعضی از آثار حقانند و آدمی تمام آئینهٔ آثار همه اسماء و صفات.

کلمه ^۱ - بمتابعت مردی تمام توان شد و متابعت شرع مقدمهٔ آن معنی است و عاقل داند که هر که از بی‌راه برود بمنزل نرسد. پس عمل باید و عمل باید و علم از سر معرفت باید و معرفت درست که آنرا مکاشفه خوانند.

کلمه - مرد زن نشود و زن مرد نگردد ولیکن هر يك بر ننگ هر یکی تواند که بر آید. زن که بر ننگ صورت مرد بر آید نقصان کند و اگر بر ننگ صورتش بر آید هم نقصان کند^۲، پس هر گز مرد نشاید که کمال خود از زن طلب کند چه کمال طلب کردن از کسی آن معنی دارد که می‌خواهد که بر ننگ صفات او بر آید، اگر مرد بر ننگ معنی زن بر آید نیم تنی شود ناقص و اگر بر ننگ صورت او بر آید مخنثی شود فاخر. اما زن اگر بر ننگ صورت مرد بر آید دیوی باشد موحش و اگر بر ننگ معنی مرد بر آید گنجی باشد پنهان .

کلمہ - هر که بی فرمان رود کافر بی لجام است و هر که بفرمان رود و نه فرمان انسان باشد مسخره شیطانست .

کلمہ - آدمی صفت است نه صورت. و صفت آنستکه ثابت باشد نه بی ثبات و ثبات آنستکه چهل سال بیک رنگ تو اندزیست، بشرط آنکه نهرنگ باطل باشد و الا چندان بیاید از رنگ برنگ گشتن تا خود را از باطل بحق رسانند و در کوچہ حق بایستند و از سر آن کوچہ بدر نروند .

کلمہ - ولی باشد که چون دریای آب بود و آن ولی را قطب خوانند. و ولی باشد که چون تنور آتش بود و آن ولی را فرد خوانند. و ولی باشد که از هیبت درو نگاه نتوان کرد. و ولی باشد که بچشم حقارت درو نگاه کنند و اورانشناسند .

کلمہ - شناختن درویشان را عقلی می باید کامل یا عشقی غالب یا دیده عالم بین یا دلی خلوت نشین .

کلمہ - هر که مؤمن دید ولی دید هر که ولی دید نبی دید. هر که نبی دید بخدا رسید و خدا دید، لیکن نه هر که بخدا رسد خدا بیند و هر که خدا بیند بخدا رسد، رسیدن دیگرست و دیدن دیگر. دیدن نیست چنانکه ستاره در آسمان از زمین و دیدنی چنانکه دلاله همه صورت و صفت دختر بکر. و رسیدن چنانکه زن و مرد حلال در جامه خواب و آنکه نتیجه و فرزند. و رسیدنی که بهیچ ازین رسیدنها نماند که مثال آن وصول نه در اجسام و ارواح متصور شود و نه در نفوس عقول..

کلمہ - هر جا که خداست صفات خدا آنجاست و کجاست که از نشان خدا جداست؛ پس همه جا قهر باشد. همه جا لطف باشد. همه جا بهشت باشد همه جا دوزخ باشد، همه جا نور باشد، همه جا ظلمت باشد، همه جا راه باشد همه جا بیراه باشد، مسکین آدمی اگر نه زیرک باشد، یا دست او بدست مرد زیرک باشد، زیرک معنی نه زیرک صورت، بقهر مبتلا شود و اگر نه چنین باشد بدوزخ افتد و باتش و ظلمت و دود گرفتار گردد و از راه بگردد

و بر بیراه سر بر آرد و چه بدتر ازین صفت که گویند گمراه است.

کلمه - اگر ریاضت میکشی کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با مردم بودن کو؟ و اگر بجذب و طلب میروی گرمی و وله و شور و سوز و درد کو؟ و اگر بعقل میروی تمکن کو؟ و اگر بنقل میروی درس و ورد و اوراد و نماز و طاعت و خیر پنهان و مدد آشکارا کو؟ اگر برادری رفاقت کو؟ اگر خواهری رعایت کو، اگر مردی بمیدان آی؟ اگر زنی از میدان بگریز، اگر آسمانی استاد گی کو؟ اگر زمینی افتاد گی کو؟ اگر سلطانی بخشش می باید و اگر گدائی رنجش نمی باید؟ اگر جانوری چرا حرکت دل نداری؟ و اگر نباتی نشو و نما و شاخ و برگ و میوه کو؟ اگر کان نمکی ملاحظت کو، اگر شیرو شگری آمیزش با راحت کو، بهر حال سود آنکس دارد که راه گدایی می سپارد، اگر دارد بیش میکند و اگر ندارد او را حاصل میشود و هر که استغنائی و رزد یا ازو بیکبار میستانند یا خود بتدریج خرج میکند.

کلمه - اول شرع، دوم عقل، سوم کشف، چهارم عشق، پنجم فنا، ششم بقا، هفتم استغنا، هشتم عطا، نهم بیرون آمدن از همه نشانها، دهم وصول بخدا.

کلمه - فقر آینه ایست که جرم او از طاب است و صفای او از نیستی و صورت همه چیز نماید و محو کند و صورت هستی مطلق حق درو چنان نمایش کند که از او هر گوی زایل نشود.

کلمه - آنان که خود را شیخ و مرشد میگویند سه طایفه اند: بی‌همت، و کم‌همت، و بلند همت. بی‌همت آن بود که طالبان را سرگردان کند بطمع مال دنیی از ایشان. و کم‌همت آن بود که طالبان را سرگردان کند بغرض جاه خود و این دو طایفه پیوسته با عالم دشمن باشند و تاجای خون همراهی ببید مسلمانان کنند و نشانه ایشان آن بود که دائم سخن بغرض گویند و شنوند و پیوسته در تفحص احوال مردم باشند و طور ایشان آن بود که در قول و فعل که گویند و کنند روی با ثبات خود داشته باشند

ونقی دیگران و بلندهمت طایفه‌ای باشند که مقصود ایشان از صحبت طالبان نهمال و جاه خود باشد و اگر گویند که طالب همه مال صرف کند خیر او اندیشیده باشد و اگر گویند همه روز خدمت ما کند صلاح او فکر کرده باشند و اگر بر آتند و اگر بخوانند بواسطه تربیت طالب بخوانند و اگر نیک نگاه کنی این کس در عالم کمیاب باشد .
کلمه - تخم این کاراد بست و زمین ارادت و آب حیا و تا آفتاب نظر پیر و هوای طالب غالب مرید نباشد هیچ نروید و هیچ نشوید .

کلمه - امر امر خداست و نهی نهی خداست، اما واسطه بسیارست . واسطه امر و نهی انبیاءند، دیگر علما . واسطه امر و نهی اولیاءند ، دیگر فقرا . واسطه امر و نهی پدر و مادرند و در انفس عقل و نفس .

کلمه - نپنداری که مجنونان رسته‌اند . نپنداری مجذوبان نبسته‌اند ، نه پنداری که خاک‌نشینان آزادند نپنداری که خاک‌نشینان آزادند نه پنداری که اهل هوی و هوس بی‌غم و دلشادند ، آنکس از میان همه عیش میکند که هشیارست و بهره پیش آید و ادراک او آنرا درمی‌یابد رضی است ، نه رضاء ، بغرض لذت نفس پس این کس دایم در بلا صابرست و در آلاشا کر .

کلمه - خدا با یاد آوردن سخت کاریست و چون با یاد او خوی کردی او را از یاد بردن سخت کاریست و چون بایادش آوردی و بایادش خو کردی همه چیز دشوار با او آسانست .

کلمه - اولیا نه بطاعت بسیار و ریاضت بیشتر بتوان یافت و بسیار عابد و مراقب باشند و نولی باشد بلکه اولیا بحسن خلق بتوان شناخت .

کلمه - بوی بهشتی از خلق خوش او بشنوی . بوی دوزخی از خلق بد او بشنوی ملکیت از پاکی و تواضع بدانی . شیطنت از پلیدی و تکبر بشناسی .

کلمه - هر که راه جمعیت باطن و ظاهر بر تو زد دیوانه است . هر که سر رشته

استقامت ازو گرفتگی فرشته است هر که ترا بیختگی رسانید نه حلوائ همه‌دهانی
 وقبول همه‌زبانی شدی او آدم وقت تست. هر که ترا چنان آزد که بهیچ‌روی مهر او در
 دل تو نماند و آن آزدن نه بقصد صلاح تو بود و سبعت هر که از تو جز خورد و خواب و
 شهوت ولذت نمی‌طلبد و از خود همچین بهیمة ایست .

[کلمه-] اول عقل می‌باید و در میانه عشق و در آخر عقل، تا معاش و معاد تمام شود
 و عمل و علم به پایان رسد و آن زمان آدمی مجموعه‌ای باشد که همه کمالات درو
 ثبت بود .

کلمه - هر که خواهد که پیوسته با خدا باشد باید که جزم باشد که خدای
 پیوسته با اوست و بودن خدای با خود چنان تصور کند که بودن آب دریا با صورت موج
 و حباب، یا صورت بخار که ابر میشود یا با صورت قطره باران که بر مجاری کوه و در
 و دشت فرو میبارد .

کلمه - من و ما و تو همه نامهایی است که يك مسمی بیش ندارد همچون
 سیمرغ که يك مرغ بحقیقت بیش نیست و نام او سیمرغست و آن يك مرغ لازم نیست که
 مقید بیک صورت باشد بلکه گوسی مرغ باش هر يك برنگی اما چون هر يك مرغ است اگر
 سی مرغ است و اگر يك مرغ که يك مرغست .

کلمه- اگر دعوی قبطی داری یا سیمرغی یا سلطانی یا گدائی، باری دعوی و خود
 نمائی گواهی میدهد که معنی نیست . بیت

گر هست چه جای گفت بو(؟) میگوید یا آینه سان روی برو میگوید
 ورنیست همه خلق جهان میگویند چون نیست حقیقتی بکو میگوید
 تمت الرسالة الموسوم بکلمات الباقية. والحمد لله اولوا آخراً وظاهر أوباطناً
 و صلی الله علی محمد و آله اجمعین . .

۳- رساله نظام و سرانجام

بسم الله الرحمن الرحيم

فتح کلام بنام بخشاینده کام الهام و بر ختم پیغمبران محمد مصطفی و آل کرام درود و سلام. ای طالب مراد کجایی ازین زبور پارسی مسمی به نظام و سرانجام. مشتمل بر ده جام، تلك عشرة كاملة. مصرع: بنوش و بنوشان و سر خوش کن ازوی.

شعر

فدونکهای الحان فاستجلبها به علی نغم الالحان فهی بها غنم

جام- خدای که معبود مطلق است و غنی غنای او اقتضای بخشش کرد و غیر نبود که بخشش بر و کند، غیر پیدا کرد و افاضه عین غیر بخشش اولست و غیر را نام عالم است مشتمل بر: جماد و نبات و حیوان غیر ناطق، جن و ملک و انسان و افاضه اوصاف و لوازم باین مذکورست، بخشش ثانیست، بخشش بر بخشش و فایده بخشش معرفت بخشاینده بخشش است. قال تعالی: «كنت كنزاً مخفياً فأحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف»،^۱ و سرانجام فایده معرفت بی نظامی نتواند بود و بیان آن نظام و سرانجام در مورد جام بیاید و الله المفیض.

بیت

« یحبهم و یحبونهم »^۲ نشان دادی نشان گنج محبت بعاشقان دادی

۱- حدیث قدسی است. ۲- آیه ۵۹ از سوره مائده.

نمود گنج که سرها شد دست در سر آن	بمفلسان و گدایان بر اینگان دادی
نمودی آنچه نهان بود در پس پرده	نه بهر دیدن آن دیدن عیان دادی
در آنچه از تودل آشنا معاینه دید	بمایقین و به بیگانگان گمان دادی
هزار دل زپی نقد وصل تو خون شد	بخون دل نشد آن حاصل و بجان دادی
بضاعتی که بما داده ای و جان آنست	نگاه کردم و آنرا بامتحان دادی
بداعیان شریعت ، بر هر روان طریق	هر آنچه رفت حواله به داعی آن دادی

جام - معرفت بی ادراک نه و اند بود و ادراک آگاهیست. و آگاهی از حیات متصور است و دلیل حیات حرکت است و حرکت را قوای طبیعی و ارادی باید و قوای طبیعی و ارادی را گزیراز مرکزی نباشد که برقرار یابند و عندالتحقیق مرکز طبیعت است بانواع از برای اختلاف قوی ، پس طبایع لازم آید و هر یک را محلی باید و محال طبایع اقتضای وضع کند و وضع مستلزم شکل بود و شکل بیهیچ مقدار نباشد و مقدار در جوهر مادی بود و ماده بی صورت نیست و ماده با صورت جسم است و جسم بی جنبش طبیعی جماد است و اگر جنبش طبیعی دارد، اقل مرتبه آن جنبش حرکت بسوی بالیدن بود که صفت نبات است ، پس سرانجام جماد از برای فایده معرفت به نبات نباشد و تا بسرانجام باز گردد و در قبول آن آثار که بآن نبات میشود او را هنجاری بود. آن هنجار نظام اوست، تا سرانجام او .

بیت

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم بحیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم ، کی ز مردن کم شدم ^۱

جام - جسم بالنده تا حرکت او بمدد آب و زمین و هوا و حرارت آفتاب محسوس

نگردد او را همچنان جماد خوانند چنانکه مرجان و چون حرکت او محسوس باشد و اورا نبات خوانند بر دو قسم بود: نجم که ساق او نه محکم باشد و شاخ ندارد یا اندک شاخی دارد. و شجر که ساق او محکم است و غالب شاخ او بسیار. و هر دو قسم را حرکت نقله نباشد و حرکت طبیعی بود بسوی بالیدن نه ارادی و نبات از برای فایده معرفت تادر نظام خود بسر انجام رسد که صفت حیوانست اگر او را حس و حرکت ارادی نباشد همچنان نهالست، اگر چه متصف بصفتی شبه صفت حیوان گردد چون در تأبیر و قطع رأس که بی تأبیر شمار نیک ندهد چنانکه حیوان بی فعل بچه نیاورد و بقطع رأس از حرکت طبیعی خود بیفتد چنانکه حیوان بقطع رأس بیجان شود و گویا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جهت این مشابَهت در شأن نخل فرموده است که اگر مواعماتکم (؟) و فرموده است که خلق او از بقیه گل کرده اند و در نظام و سرانجام خود هر یک از نباتات شبهی از فضایل انسانی دارند که بتأسی از زانی است چنانکه شیخ سعدی گوید: بیت

گرت ز دست بر آید چون نخل باش کریم ورت بدست نیاید چو سرو باش آزاد
نداشت چشم بصیرت که گرد کرد و نخورد ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد

جام - حیوان که جسم نامی حساس است بنظامی که او را است در سرانجام معرفت سیرش باید کرد تا حین حصول صورت و معنی انسانی، معنی انسانی نطق است که ادراک کلیات و جزویاتست نه مایه تلفظ به الا انسان چه این آلت آنست و صورت انسانی جسمیست شریف مشتملا بر هیأتی و شکلی لطیف باقامتی منتصب راست چون الفی و آنست بدن کتابی، درو پنچ الحمد سرو هر یک از دو دست و دو پای. و فاتحه ازین پنج الحمد درو هفت آیت: پیشانی یکی و هر دو رخسار بازو قد رحکم یکی و هر دو گوش یکی و هر دو چشم یکی و هر دو ابرو یکی و بینی یکی و دهان با هر دو لب در حکم یکی، «اقرأ کتابك» و این صورت در حیوان بی معنی نطق چون یافت میشود نامی نیست نسناس است، حیوانی بشکل انسان که در ترکستان نشان میدهند و مردم ناقص را در نقصان معنی تشبیه میکنند که صورت انسانی دارد و معنی انسانی نه.

شیخ سعدی گوید: بیت

تن آدمی شریفست بجان آدمیت
 نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
 اگر آدمی بچشم است و دهان و گوش و بینی
 چه میان نقش دیوار و میان آدمیت
 خور و خواب و خشم و شهوت سبعت است و ظلمت^۱
 حیوان خیر ندارد ز جهان آدمیت
 مگر آدمی نبودی که اسیر دیو گشتی
 که فرشته ره ندارد به^۲ جهان آدمیت
 اگر این درنده خوئی ز طبیعتت بعیرد
 همه عمر زنده باشی بروان آدمیت
 بحقیقت آدمی باش و گرنه مرغ دانم
 که همین سخن بگوید بزبان آدمیت
 طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت
 بدر آی تا ببینی طیران آدمیت
 بنصیحت آدمی شو نه بخویشتن که سعدی
 هم از آدمی شنیدست بیان آدمیت

جام - انسان تا بمعرفت‌الله فایز شود او را در نظام راه خود دوسرانجام پیش می‌آید: سرانجام به جنیت و سرانجام به مملکت، چنانکه در حدیث حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم آمده است: «ما منکم من اجدالا وقد کل به قرینه من الجن وقرینه

۱ - در نسخه‌ها: شغب است و جهل . اما این ضبط اصح است بلکه صحیح همین است.

۲ - اصل: ز .

من الملائكة». قرین جن سبب شر انسانیت و قرین ملك بسبب خیر او. و نظامی که اورا در نشاء خود بسر انجام دیوی میرساند شقاوت اوست. و نظامی که اورا در نشاء خود بملکی میرساند سعادت او. در سر انجام بدیوی، دیویست بصورت انسان و در سر انجام بملکی در صورت انسان ملکی از رو حانیان . بیت

دیوی سبعی فرشتگی انسانی درتست هر آنچه غالب آید آنی

جام - جن که حیوان ناطق ناراست یا هوایی و بهر شکل بر میتواند آمدن و در بر آمدن باشکال «اذا خلی وطبعه» کار او شر انگیز است و در نظامی که اورا سرانجامش باغوای انسانست و تا باین حد نرسد در حقیقت بکمال نباشد، پس کمال جنیت البته مستلزم نقصان انسانست از ممر او .

بیت

ای گشته اسیر دیو مسکین آدم نا ایمن ازو بدنیی و دین آدم

از راه بالای دیو بنشین آدم يك دیو برد ز راه چندین آدم

قال تعالی: «واستفزر من استطعت منهم بصوتك واجلب علیهم بخيلك ورجلك وشار كههم فی الاموال والاولاد وعدهم وما یعد هم الشیطان الاغرور^۱» .

جام - ملك که حیوان ناطق نور است در صورت نوری محسوس یا نوری معقول. و اورا تأثیرات صوری باشد در حس بقدرت یا تأثیرات معنوی در عقل بعلم که آن تأثیرات اجنحه اوست «مثنی و ثلاث و رباع یزید فی الخلق ما یشاء»^۲ و بهر شکل بر میتواند آمد و در بر آمدن اشکال «اذا خلی و حقیقته» کار او خیر اموریست، در نظامی که اورا سرانجامش بهدایت انسانست و تا باین حد نرسد در ملکیت بکمال نباشد پس کمال ملکیت البته مستلزم کمال انسانست از ممر او .

بیت

ای نشنیده حدیث و پیغام سرورش نادیده یکی اثر آرام سرورش

باتست فرشته، طبع دیوی بگذار
 بنگر بسوی خویش سر انجام سر و ش
 قال تع: «ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة الاتخافوا
 ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التي كنتم توعدون»^۱

جام - انسان ناتمام در نظام خویش از بهر معرفت الله و ادراك تمام الغایة سر انجام
 او بسوی انسان تمام خواهد بود و تا از تمام نگرده در ناتمامی سر گردانیا کشد، بهر
 کوجه قدم نهد و در هر طور سلوک کند. گاه بر ننگ کفر و بی‌تدینی و تدین باطل جو کی
 و برهن باشد و یاصنم و وثن را عابد و شمن. و درین تعبد باطل زعم او یا علاقه نفوس
 و عقول و اجرام و اجرام علویست یا هیا کل سفلی یا علاقه کل بشر در سیاست صوری
 و معنوی بوهم تشفع بالهیت باطله ایشان بسوی الله اعظم، یا تأثیر در وجود از دهر
 داند و دهری گردد یا از طبیعت و طبیعی شود یا دو مؤثر در خیر و شر اعتقاد کند و ثنوی
 باشد و در حذر از اثر و اهرمن و التجا باثر یزدان تشفعها جوید گاهی بکوا کب و
 منسوبات و بروج تا آفتاب و ماه و بعضی از ستارگان ثوابت و سیاره و الوان و اضواء
 پرستد و شیر و گاو و خر و خرگوش پرستد سر و ش و کاج و نوش پرستد، یا یک از
 طبایع و عناصر بعبادت مخصوص کند، یا آدمی از انبیا و اولیا و پادشاهان و صاحب
 جلالان و دیو و پری و فرشته و سر و ش پرستد، و در همه نداند که غیر الله تعالی که
 معبود مطلق است و خدای برحق است پرستد، خواه بوجه اصالت و خواه بتشفع و
 شرکت بر باطل است و غیر الله تعالی را الله نشاید گفت و نباید دانست و بالهیت نباید
 پرستید که هیچ دلیلی عقلا و شرعاً و عرفاً بر عبادت غیر او قائم نیست و نشود. قال
 الله تعالی: «ما تعبدون من دونه الاسماء سمیتوها انتم و آباؤکم ما انزل الله بهامن سلطان
 ان الحكم الا الله امر الاتعبدوا الا اياه ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون»^۲

گاهی دیگر قصد او تدین حق باشد و در شرایع تشفع بنبوتات و وحی الهی جوید و اعتقاد

و حدانیت اله تعالی کند و القام کلام الهی و نزول کتاب او بر رسل و انبیاء بوساطت ملائکه کرام و از راه تعصب، او را درین طور غلط افتد و حصر توسل کند و بعضی از کتب و رسل را تصدیق ننماید و دین حنیفی اختیار که با وجود تصدیق همه عمل به آن کند که خاتم پیغمبران بر آن آمده، نگوید تصباً بر حق است و غیر آن بر باطل یا تهود یا تنص و درین اطوار بر ننگ فرق باطله در ادیان منسوخه بر می آید و اگر تعصب نکند و مسلمانی و تحنف پیش گیرد و در قبول اصول و تصدیق خاتم پیغمبران ناگاہ، در فروع بتعصب افتد و در دین اسلام بعضی مذاهب حق داند و بعضی باطل؛ یا تر جیح نهد یکی را بر یکی و چون او را ادراک مقصود میسر نشود گامی دیگر در مسالك اولیا قدم نهد و در آنجا نیز بغلطها و تعصبا گرفتار شود پس معتقد بعضی از مشایخ باشد و منکر بعضی و نتیجه این معنی جز تناکر و تنافر نباشد، پس غلطی دیگر کند و گوید بی شیخ سلوک باید کرد تا تناکر و تنافر نباشد و درین مسالك بقصد ادراک تمام الغایه گاه مسلك او طور متکلم و متفلسف باشد و گاه طور متأله و صوفی و در اطوار علوم و اعمال و اخلاق گاه خطا کند و گاه بر صواب رود و در طریق احوال و مواجید و مقامات و منازل و معارف و حقایق و طور ارادت و محبت و عشق و مذاق توحید افعال و صفات و اسماء و توجه بوجه و وحدت ذات گاه بر کشف باشد و گاه بر حجاب و گاه تجلی او را دریابد و گاه استتار و در جمله از دام نفس و عقال عقل و وسوسه شیطان و خیال باطل ایمن نتواند بود تا اگر در ازل مقدر باشد نظام خود در ادراک تمام الغایت از برای معرفت الله بسر انجام منتهی گرداند و در نیل این مراد، چه که بجزبه سائر باشد و چه که بسلوك ساکت باشد که بمراد آن گاه رسد که در خدای او را برساند. بیت

شدم در ره خویشتن گام زن	گذشتم بهر مجلس و انجمن
طلبکار حق گشتم از هر کسی	رپیر و جوان و زمره و ز زن
زیبیکانه و آشنا هر که بود	ز وارسنه راه و از ممتحن

ز بطرك زرهبان و گبر و شمن	ز اصحاب دین و زارباب کفر
ز زاهد ز عشاق بیخویشتن	شنیدم سخن از فقیه و فقیر
سخن بود اندر میان و سخن	بجز گفتگو داعی از کس ندید
خدا را نمودند مردان بمن	بآخر رسیدم بمردان حق
خدا را زمرد خدا بازجوی ^۱	چه جوئی خدا را زهر گفتگوی

جام-انسان کامل در نظام و هنجار خویش از صراط مستقیم بیرون نمی‌رود و بمقتضای «انی و جهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً . . .»^۲ در سیر الی الله و بالله و فی الله می‌گوید: «ان صلاتی ونسکی ومحیای و مماتی لله رب العالمین» «لا شریک له و بذلک امرت و انا اول المسلمین»^۳.

بیت

قبله‌ام خاک کوی اوست بلی	روی جانم بسوی اوست بلی
بشنوای جان که بوی اوست بلی	از یمن بلکه از یمین و یسار
غالباً رو بروی اوست بلی	این صفاندر آینه دل چیست
باز گشتم بسوی اوست بلی	هر کجا می‌روم همی آیم



فقی کل شیء له آیه دلیل علی انه واحد .
در ذکر بکریمه «لا اله الا هو» رطب اللسانست و در فکر آفاق و انفس اشارت و عبارت او از قرآن . گاه گوید: «ربنا ما خلقت هذا باطلا»^۴ و گاه «فی انفسکم افلا تبصرون»^۵ و در همه شهود او از مشهد «ما رایت شیئاً الا و رایت الله فیه» در او ان محو سرخوش از شراب تعطف: «وسقیهم ربهم شراباً طهوراً»^۶ مترنم که:

بیت

مطرب عشق را نوا نو شد	کاین کهن جامه جام‌جم برداشت
-----------------------	-----------------------------

۱- این ابیات از خود داعی است . کلیات داعی ج ۲ ص ۲۳۸ تصحیح نگارنده .
۲- آیه ۷۹ از سوره انعام ۳- آیه ۱۶۳ و ۱۶۴ از سوره انعام . ۴- آیه ۱۸۸ از سوره آل عمران .
۵- آیه ۷۲ از سوره قصص . ۶- آیه ۲۱ از سوره دهر .

وندرد آن جام چون خدا را دید از کتاب خودی رقم برداشت
 و در زمان صبحو خوش دل بتلطف خطاب « و هو معکم اینما کنتم »^۱
 متغزل که :

بیت

منم آینه روی تو چو درمن نگری بی شک از بر تو مهر تو درخشان آیم
 گر قبولم کنی و بنده خویشم خوانی نیکبخت دوجهان قیصر و خاقان آیم
 پرده بردار که دیدارتو بینم نفسی وان زمان تا بابد والهو حیران آیم
 و در هنگام عبادت نظام او ازین منهج که « والله غیب السموات والارض والیه
 یرجع الامر کله فاعبده و توکل علیه و ما ربک بغافل عما تعملون »^۲ و در فرجام
 معرفت سرانجام او باین مندرج که: « سنبههم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین
 لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید »^۳ « الا انهم فی مرية من
 لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط »^۴. پس در خود نگر داصل و مقصود حاصل بر
 معرفت حضرت حق تعالی شکر، و لله الحمد رب السموات و رب الارض، رب العالمین»
 بتقدیم رساند و گوید :

بیت

جز در تو کمال را وجودی خود نیست جز در تو جمال را نمودی خود نیست
 در تست صفات را تمامی والله بیرون ز تو ذات را شهودی خود نیست
 جام - انسان کامل که بمعرفت الله فایز است چون بسر انجام نشست باحر است
 از رسم تکمیل ناقصان و اسم ارشاد مریدان و چون مولانای رومی که سر از گریبان
 شیخی برنمیکنند میگوید :

۲- آیه ۱۲۳ از سوره هود

۴- آیه ۵۴ از سوره فصلت

۱- آیه ۴ از سوره حدید

۳- آیه ۵۳ از سوره فصلت

بیت

من اگر با عقل و با امکان بدی همچو شیخان بر سر دکان بدی

بیت

من از کجا غم یاران و نابدان ز کجا من از کجا غم هر خام‌قلتبان ز کجا
از خود بمشاهده خلق رجوع نمیکنند و در مشهد جمع استماع میکنند که
میگویند: «قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون»^۱ یادرد دین و شفقت بر خلق خدای
بمقتضای «التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله» و این تعطفش میگیرد و بار عالم بر
دوش همت خود مینهد و این زمان صوفیانش بی‌بالغ میخوانند بحال خلائق می‌پردازد
که ایشان را از فیافی هوا و هوس باطل باز آرد و نگذارد که روی دل از خدای مطلق
بگرنانند و بغفلات نفس و شهوات دنیا و تسویلات شیطان مقید گردند پس از عین جمع
خود بی‌حال تفرقه ایشان رجوع میکند.

بیت

کز بشری رسته بود باز برای بشر
تا بکمال آورد پایه نقصان گرفت

شعر

قالا:

ومن انا اياها السی حیث لالی عرجت و عطرت الوجود بر جعتی
و درین نظام سرانجام او بباب اعظم است رضای خداوند عالم زحمتی میکشید
و هر زخمی میخورد تا کسانی که از راه آشنائی انس حق تعالی بوحشت حجب گونه گون
گرفتارند باز راه آرد و عوارض مختلفه و موانع مؤتلفه بسعی بلیغ بردارد و می‌شوند
که بگوش و هوش او میرسانند که «قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من
اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین»^۲.

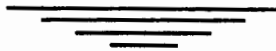
۱- آیه ۹۱ از سوره انعام.

۲- آیه ۱۰۸ از سوره یوسف.

بیت

داعی است پیر راه تو گر میشوی مرید از دست پیر خرقه فقر و فنا بیوش
 در مقصد صدق جمع الجمع نشسته که يك لحظه از حال خلاق با وجود غلبه
 شهود و خالق خالی نمی شود و یا بظاهر و نصیحت و یا باطن و همت ایشانرا و خود را
 مستحق رضاء حضرت رحمان میگرداند و تا اجل میرسد بمقتضای «واعبد ربك حتى
 یأتیک الیقین»^۱ در کارند، امیدوار بخطاب «یا ایته النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضية
 مرضية فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی»^۲ از نظام شریعت و طریقت بسرانجام
 حقیقت نشسته بحق پیوسته قدسیان ملاء اعلی برایشان خوانده: «جزاؤهم عند ربهم
 جنات عدن تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدأ رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلك
 لمن خشی ربه»^۳.

تم الرسالة الموسوم به «نظام و سرانجام» بعون الله و حسن توفيقه و صلى الله على
 خير خلقه محمد و آله و صحبه و عترته اجمعين .



۴- رساله کملیه ثانیه

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی حد و ثنای بی حد حضرت احد قدیم و خداوند کریم راست ، جل جلاله و عم نواله، که تحمید و تمجید او سرمایه کاملان انسانست و تنزیه و تقدیس او پیرایه فریشتگان و قدسیان هر چند در مراتب تجلیات از تذلیات و تدنیات اسماء و صفات او عارفان خبرها داده اند، در ادراک ذات و انوار قاهره سبحات او بخاک عجز افتاده اند چه حقیقت او را کنه و غایت نیست و شرح اسم اعظم او را رسم نهایت نه. و صلوات صلوات بی پایان تحفه روضه قدس خاتم پیغمبران و مشهد انس سید عالمیان محمد مصطفی با دورضوان بی کران و صلوات روان آل و اصحاب و پیروان او. اللهم صل علیه و علیهم اجمعین .

نوبتی داعی مسکین قدم قلم در ساحت اشارت امام الموحدین آن نقطه دایره کشف و یقین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روان کرده بود که در جواب کمیل زیاد فرموده، و بزرگی نصیح گفت که مغلق نوشته ای اگر چنان فصیح بنویسی که عامه فهم کنند فایده آن عامتر باشد. فرمان را ممتثل شد و در بیان واضح شروع نمود و از الله تعالی توفیق اتمام خواست انه ولی الاجابة و الانعام.

کمیل زیاد که یکی از ملازمان حضرت امیر بسود روزی از آن حضرت سؤال کرد که : «ما الحقیقة؟» ، آنچه در افواه مردم در مقابل شریعت و طریقت

آنرا حقیقت خوانند چه چیزست؟ امیر فرمود: «مالک والحقیقه؟»، چه کارداری تو با سؤال از حقیقت؟ کمیل گفت: «اولست صاحب سرک؟»، من در بیان حقیقت صاحب سر تو نیستم که میفرمایی ترا با حقیقت چه کار؟ امیر گفت: «بلی ولکن ترشح علیک مایطفح منی»، بلی تو صاحب سر منی در بیان حقیقت اما باتو چه حاجت ببیان صبر کن که پاشیده آید بر تو آنچه در کشف حقیقت از من سر برزند و روی بنماید. کمیل گفت: «او مثلک یخیب سائلا»، عجب که مثل تو کریم سائل محروم گرداند و او را از نقد بنسیه حواله کند. چون آتش طلب کمیل چنان تیز بود که بوعده تسکین نیافت امیر آنچه لایق بود از بیان حقیقت بنگفت و فرمود: «الحقیقه سر اذقات الجلال من غیر اشاره»، حقیقت که بعد از سلوک شریعت و سیر طریقت مستعد و مستحق آنرا روی نماید باز پس افتادن پرده های جلال حق است از پیش نظر طالب تا ببیند آنچه در پس پرده بود و پرده برخاست و بنمود بی آنکه اشارت بسوی او تواند کرد که گوید چیست آنکه من می بینم و اشارت از چند جهت نتواند بود یکی غلبه نور، دیگر حیرت بیننده، دیگر تقدس از جا و جهت. سید نعمه الله فرماید:

بیت

نوریست که وصفش بستاره نتوان کرد او را نتوان دید و اشارت نتوان کرد
و شیخ سعدی گوید:

بیت

هیچ نقاشی نمی بیند که نقشی بر کشد
وانکه دید از حیرتش کلک از بنان افکنده است
و حافظ گوید:

بیت

گش ندانست که منزلگه معشوق کجاست
اینقدر هست که بانگ جرسی می آید

کمیل می‌دانست که حقیقت را مراتب خواهد بود و از مرتبه دیگر استفسار نمود و گفت: «زدنی بیانا»، در بیان حقیقت چیزی زیادت از این هست بفرمای. فرمود: «محو الموهوم مع صحو المعلوم»، حقیقت در پایه بالاتر از آنچه شنیدی آنست که آنچه بیننده می‌دید و تعبیر از آن نمی‌توانست کرد و هر زمان خیالی می‌بست و وهمی می‌کرد خیال و وهم محو شود و بیننده را معلوم گردد بفهم صریح بی‌شبهه که چه می‌بیند چنانکه تعبیر از آنچه دیده است تواند کرد و باشارتی از حال او اعلام تواند داد. وسید قاسم فرماید:

بیت

نمی‌توان خبری دادن از حقیقت دوست ولی ز روی حقیقت حقیقت همه اوست
و شیخ عراقی گوید:

بیت

عراقی از پی تو در بدر همی گردد تو خود درون دلش ظاهر و هویدائی
و سامان گوید:

بیت

جمالش «لن ترانی» کو تجلی میکند هر دم
مرو از جای خویش ای دل که انوار جمالست این
کمیل گفت: «زدنی بیانا»، در بیان حقیقت زیادت از آنچه گفتم بفرمای. فرمود: «هتک الستر لغلبة السر»، زیادت ازین در بیان حقیقت آنست که بیننده بجائی رسد که از غلبه سر حقیقت بر مشاهده او نتواند که خود را نگاهدارد و از دیده باز نکوید، پس پرده‌ری آغاز نهد و بیخود پیش هر نااهل و اهل داد این سخن بدهد. مولانا محمد شیرین مغربی فرماید:

بیت

آنچه میدانی از آن یار بگویم یانه؟
و آنکه بنهفت از اغیار بگویم یانه؟

وصف آنکس که درین کوچه و این بازار است

بر سر کوچه و بازار بگویم یانه ؟

شیخ اوحدی گوید:

بیت

هر چه گفتم من ای دبیر امروز نه بخویشم بمن مگیر امروز
داعی گوید:

بیت

من نتوانم که حق نگویم و ر خود ببرند بنده را سر

کمیل گفت: «زدنی بیانا»، در بیان حقیقت درافزای . امیر گفت: «جنب الاحدیة لصفة التوحید» بیان حقیقت زیادت از مرتبه سابق آنست که کشش حضرت احدیت که صفت توحید، حقیقیست واقع شود و بمثل آفتاب ذره بسوی خود کشد و دریا قطره، پس ذره در نور آفتاب گم شود و قطره در آب دریا، پس آنکه تو او را یکی میگفتی او همراه یکی کند، که توحید یکی گفتن و یکی کردن است، گفتن از ماست و کردن ازو، ازین جهت کشش را نسبت باو کرد که تا او همه را بسوی خود نکشد و در خود محو نکند توحید فعلی، حقیقی واقع نشود و ار اینجا خواجه عبدالله انصاری فرموده است:

شعر

ما و حد الواحد من واحد توحیده ایاه توحیده

مصرع

همه هیچند هیچ اوست که اوست .

شیخ عراقی در آخر لمعات میگوید:

بیت

کی بود ما زما جدا مانده توو من رفته و خدا مانده

و این مرتبه را در حقیقت صوفیان جمع گویند و آن شهود حواس بی خلق
چنانکه شیخ اوحدی گوید:

بیت

تویکی‌واویکی، دو باشد دو این یکی زان یکی بیاید کاست
و این محو و فنا در قوت مانیتست لاجرم نسبت آن بجدب احدیت میفرماید .
کمیل گفت: «زدنی بیانا»، در بیان حقیقت زیادت ازین سخنی بفرمای. فرمود: «نور
یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیا کل التوحید آثاره»، زیادت از آنچه گفتم اینست
که حقیقت در مرتبه ایست بعد ازین که صحیح است که ازو چنین عبارت کنی و
گویی که نور یست که می تابد از با مداد ازل پس پر توهای اومی درخشد و بر صورت‌هایی
می افتد که آن صورتها را نسبت بآنست که مظاهر نور توحیدند. و شاید که مراد
حضرت امیر از هیا کل صور جزئیة ممکنات باشد و تعیینات اشیاء. سید نعمه الله
میفرماید:

بیت

هر ذره که می بینی خورشید درو پیداست در دیده ما بیند چشمی که بحق بیناست
و سید قاسم میگوید: بیت
چو عکس مشرق صبح ازل هویدا شد جمال دوست زذرات کون پیدا شد
و شیخ عراقی میگوید: بیت
آفتابی در هزاران آبگینه تافته پس بر ننگ هر یکی تابی عیان انداخته
جمله یک نورست اما رنگهای مختلف اختلافی در میان این و آن انداخته
و شیخ سعدی میگوید:

بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست
و حافظ میگوید: بیت

هر دو عالم یک فروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

وداعی گوید:

بیت

هر نفس از خویش مرا میبرد باد که بوی تو همی آورد
 هم من وهم باد صبا غافلیم ورنه توبا مائی و ما غافلیم
 روی تو در جلوه الله نور دیده‌ها از تو چرا مانند دور
 دیده‌ها باز نشد سوی تو ورنه نهان نیست ز کس روی تو^۱

و این مرتبه را از حقیقت صوفیه موحده «جمع الجمع» خوانند و گویند:

بیت

اگر در خلق حق را در نیابی بیابی خانه، اما در نیابی
 و جمع الجمع شهود حق است با خلق بوجهی که کثرت تعینات فاح در وحدت
 ذات او نباشد یعنی یکی باشد او را از خلق و حق دو نام، شرابی در دو جام، روئی در صد
 آینه و شعاعی بر هزار آبگینه. شیخ اوحدی گوید: بیت

ای مردم کور این چه بهارست ببینید گلبن نه و گلهاش بهارست ببینید
 فردا همه یکرنگ شود طالب و مطلوب امروز یکی را که هزارست ببینید
 کمیل گفت: «زدنی بیانا»، مر از زیادت ازین که فرمودی در شرح حقیقت بیانی
 بگوی. فرمود: «اطفی السراج فقد طلع الصبح» چراغ باز کش که صبح طالع شد.
 یعنی سخن در پایه حقیقت بمزید بیان پایان رسید و قصه از بیان و گفتار بعیان و
 دیدار انجامید.

بیت

شمع بنشان که آفتاب بر آمد رخ معشوق از نقاب بر آمد

بیت

زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان

۱- این چهار بیت از مثنوی «مشاهد» است. کلیات داعی چاپ نگارنده ۱۳ ص ۳۲

بیت

روشن تر ازین نمیتوان گفت پیدا تر ازین نمی‌توان بود

بیت

آنچنان مستست عاشق کز شراب آمد بهوش
آنچنان فاش است شاهد کز خودش آمد حجاب

هیچ می‌هرگز نخواهد بود ازین می‌مست تر
هیچ شاهد فاش تر زین بر نیندازد نقاب
تم الکلام والله اعلم بالصواب والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی
خیر خلقه ومظهر لطفه محمد وآله وصحبه وعترته اجمعین وسلم تسليماً ابداً کثیراً.

۵- الرسالة المسمى بترجمة الاخبار العلوية

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

ابتداء سخن بنام خدا	دانش آموز خلق و راهنما
آنکه از خلق برگزید آدم	شد مکرم بدانش اسما
مصطفی را گزیده کرد ازو	وز جمیع بشر بفضل و عطا
سید الانبیاء و ختم رسل	شد محمد امین هر دو سرا
سید الاولیا علی ولیست	علم او بیکرانه چون دریا
ای طلبکار شهر علم رسول	در آن مرتضی علیست در آ
کز سخنهای این امام تمام	چل سخن جمع کرده است اینجا
راهجوئی سخن شناس عزیز	ترجمه خواسته بنظم از ما
نظم دادست ترجمه داعی	بی تکلف اگر چه کرده ادا
هست «خیر المواهب» اول آن	پس «هدی الله» آخر القا
یا رب از قایلم نصیب فزای	در همه حالتی و در همه جا

الخبر الاول : خیر المواهب العقل:

از همه بخششی که داد خدای	عقل بهتر که آدمی دارد
پس بود به که در همه چیزی	کار خود را بعقل بگذارد

الخبر الثاني - والله لا يعذب الله مؤمناً بعد الايمان الا بسوء (؟) وسوء خلقه :

بیت

بعذا گر خدا عذاب کند
مؤمنی را که ثابت الایمانست
مگرش بدبود، چه ظن و چه خلق
که برو گر عذاب باشد از آنست
الخبر الثالث - الکرّم معدن الخیر :

معدن خیر چیست در تو کرم
کان کرم دان جواهرش خیرات
گر کرم نیست در تو خیری نیست
کرم است اصل حسن جمله صفات

الخبر الرابع - جلیس الخیر نعمة: بیت

همنشین نکوست نعمت حق
گر ترا هست اینچنین نعمت
شکر بگزار و از خدای طلب
در حق او و خویشتن رحمت
الخبر الخامس - هواك اعدى عليك من كل عدو فغالبه والاهلكك:

بیت

از همه دشمنی است دشمن تر
آرزوی تو ، رام کن او را
ور شود غالب آرزو بر تو
در سر و کار او کنی جان را

الخبر السادس - زین الدین الصبر والرضی: بیت

زینت دین تست صبر و رضا
جزع واضطراب توشین است
صبر می زبید و رضا از تو
دین خالی ازین دویی زین است

الخبر السابع - ینبغی ان یکون افعال الرجل احسن من اقواله و لایکون

اقواله احسن من افعاله :

آنچنان می سزد که افعالت
به از اقوال باشد ای درویش
نه بود قول نیک و فعلت نیک
قول خود کرده پرده بد خویش

الخبر الثامن - نال الغنی من رضا بالقضاء: بیت

آن رسد در توانگری که شود
بقضای خدای خود راضی
نخورد غم بهیچ در عالم
نه ز مستقبل و نه از ماضی

الخبر التاسع - الدولة ترد خطأ صاحبها صواباً وصواب ضده خطأ: بيت

هر خطائی که کرد دولت مند دولت او نماید آن بصواب

بخلاف صواب بی دولت که شمارند ازو خطا اصحاب

[الخبر العاشر] - ليس الانساب بالآباء والامهات لكنها بالفضائل المحمودات:

بيت

بندر و هادر نسیب ترا نتوانند کرد هیچ نسیب

بحقیقت فضایل تو ترا می کنند در زمان نسیب و حسیب

الخبر الحادی عشر - دع الحسد والكذب و الحقد فانهن ثلثة تشين الدين

بيت

وتهلك الرجال :

حسد و کذب و حقد را بگذار کاین سه دین تو زشت خواهد کرد

بلکه این سه چو میشو غالب بهلاکت همی رساند مرد

الخبر الثاني عشر - وعد الكريم نقد وتعجيل و وعد اللئيم تسويق وتعليل :

بيت

زود و نقدست قول و وعد کریم نه چو وعد لئیم دیر و دروغ

وعدہ را عذر گوید و علت علت و عذر را کجاست فروغ

الخبر الثالث عشر - ليس من عادة الكرام تأخير الانعام : بيت

نیست از عادت کرام عزیز در توقف فکندن اکرام

هر کرا عادت کرام بود کی بتأخیر افکند انعام

الخبر الرابع عشر - تجاوز مع القدرة واحسن مع الدولة يكمل لك السيادة :

بيت

بگذر از انتقام با قدرت دولتت هست خواجه احسان کن

تا سیادت شود تمام ترا آنچه گفتیم عزیز من آن کن

الخبر الخامس عشر - وجه مستبشر خیر من قطوب مؤثر : بیت

روی درهم کشیده راست اثر لیک روی گشاده زان بهتر
گرنش‌دکار تو بخوش روئی گومشو، آن طریق را مسپر

الخبر السادس عشر - اصل‌الدین اداء الامانة والوفاء بالعهد : بیت

اصل‌دین چیست گر همی خواهی دین اداء امانتست و وفا
هر که دارد وفا بعهد بدان که درستست دین او اینجا

الخبر السابع عشر - لن تدرك الكمال حتى ترقى عن النقص : بیت

بکمالی کجا رسی هر گز تا نیائی بسر تو از نقصان
راه نقصان بود چو ضد کمال ترک این کن که میرسی سوی آن

الخبر الثامن عشر - دوام الطاعات وفعل الخيرات والمبادرة الى المكرمات من

کمال‌الایمان و افضل‌الاحسان : بیت

طاعت مستدام و کردن خیر مکرمت و مبادرت سوی آن
مرد را از کمال ایمانست همچنین نیز از افضل احسان

الخبر التاسع عشر - يستدل على عقل الرجل بالتحلى بالعبقة والقناعة :

بیت

زینت عفت و قناعت مرد هست بر عقل او دلیل تمام
عاقلان پاک دامنان باشند بقناعت سپردگان مادام

الخبر العشرون - نعم الزاد حسن العمل : بیت

نیک زادیست در ره عقبی هر کسی را که هست حسن عمل
ترک غفلت کن و بخیر گرای بگذار ای عزیز طول امل

الخبر الحادی والعشرون - على قدر النية تكون من الله العظيمة : بیت

نیت خلق تا چه خواهد بود بخشش حق بقدر آن باشد

دنیوی و عقبی آنچه می طلبد بخشش حق از آن نشان باشد
الخبر الثاني والعشرون - لقاء اهل المعرفة عمارة القلوب ومستفاد الحكمة :

بیت

گر رسی تو باهل معرفتی یافتی حکمت و عمارت دل
 خدمت عارفان گزین زنهار صحبت جاهلان زدست بهل
الخبر الثالث والعشرون - ینبغی لمن عرف شرف نفسه ان ینزهها عن دناءة الدنيا:

بیت

شرف نفس هر که بشناسد داردش پاک از آنچه دون باشد
 از پی تنگنای دنیی دون مرد عارف کجا زبون باشد
الخبر الرابع والعشرون - النفس الکریمة لایؤثر فیها النکبات :

بیت

گر جهان سر بسر شود نکبت نکند آن اثر بنفس کریم
 هر که نفس کریم دارد او نیست از نکبت زمانش بیم
الخبر الخامس والعشرون - علیکم فی طلب الحوائج بشرف النفوس ذوی

الاصول الطیبة فانها عندهم اقضى وهی لدیهم از کی : بیت

طلب حاجتی که خواهی کرد طلب از اصل پاک و نفس شریف
 بگزارند و پاکتر باشد حاجت از آنچنان طباع لطیف

الخبر السادس والعشرون - للمعاقل فی کل عمل انسان : بیت

هر عمل را چنان کند عاقل که بود اندر آن عمل احسان
 خوب باشد عمل و گر دروی باشد او فیض بخش و نفع رسان

الخبر السابع ۱ و العشرون - یبلغ الصادق بصدقه ما لا یبلغه الکاذب باحتیاله :

بیت

آنچه آنرا بحیله و تزویر نبرد هر دروغگوی از پیش
 راستگو آن بصدق پیش برد پس نگه دار راستگویی خویش
الخبر الثامن والعشرون - العفو مع القدرة مجتنة من عذاب الله سبحانه :

بیت

مانعی از عذاب حضرت حق عفو با قدرت است ای مکرم
 گر عقوبت توانی و نکنی نکند حق ترا عقوبت هم
الخبر التاسع والعشرون - لسان الحال اصدق من لسان المقال :

بیت

هر که کار خود از زبان سازد هر چه گوید چنان میندارش
 هر کسی را زبان حالی هست راست تر از زبان گفتارش
**الخبر الثلاثون - لكل ظاهر باطن علی مثاله فباطن ظاهره طاب باطنه وما خبث
 ظاهره خبث باطنه :**

بیت

هست باطن مثال ظاهر شیئی نزد دانا همین نشان باشد
 ظاهر ار پاک و گر پلید بود باطن ظاهر آنچنان باشد
الجز الحادی والثلاثون - هدی من اطاع ربه وخاف دینه :

بیت

یافت راه و بمنزلی برسید هر که باطاعت مست و ترسنده
 طاعت کرد کار و خشیت دین میفرزاید هدایت بنده
الخبر الثاني والثلاثون - ترك حواب السفیه ابلغ جوابه : بیت
 گر سفیهی بگویدت چیزی تو مگو هیچ کان نکو باشد
 گر جواب سفیه ترك کنی آن جواب تمام او باشد

الخبر الثالث والثلاثون - عليكم بحب آل نبيكم فانه حق الله عليكم والموجب على الله حقكم الا ترون الى قول الله تعالى لى: «قل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة فى القربى» ١ :

بيت

بر شما باد حب آل رسول
بر شما باد حب آل نبيكم
حب ايشانست از شما حقى
خدا در خلاص نفس شما

الخبر الرابع والثلاثون - الذكروه اية العقول وتمصرة النفوس و الغفلة ضلالة

بيت

النفوس وعنوان النحوس :

ذکر پروردگار هست ترا
رهمنمونى عقل و بينش نفس
غفلت نفس آدمى باشد
گمراهى و نشانه هر خس

الخبر الخامس والثلاثون - لكل شىء حلية وحلية المنطق الصدق :

بيت

راست گویاش هر کجا باشى
از خدا راستگوى را یاریست
هر چه بینى تو زینتى دارد
زینت نطق راست گفتاریست

الخبر السادس والثلاثون - ينبغى لمن رضى بقضاء الله سبحانه ان يتوكل عليه :

بيت

هر که راضیست از خدا بقضا
بایدش بر خدا توکل کرد
که توکل سزا بود ز انکس
که قدم در ره رضا آرد

الخبر السابع والثلاثون - شكر النعمة امان من تحويلها و كفيل بتأييدها :

بيت

شکر نعمت شود امان و كفيل
که کند بیش و کم نگر داند
شکر نعمت چو کرد بنده، خدای
نعمت از بنده باز نستاند

الخبر الثامن والثلاثون - السخاء يمحص عن الذنوب ويجلب محبة القلوب :

بیت

هر که دارد سخا و ذنب بهم آن سخا ذنب او کند یک سو
دوستی همه دلی بکشد بسوی خویشتن سخاوت او

الخبر التاسع والثلاثون - نعم الوسيلة الطاعة : بیت

هست طاعت وسیله نیکو نزد خلق و خدای تا دانی
ای خوشا این وسیله گر باشد بنده را از خدای ارزانی

الخبر الاربعین - هدی الله احسن الهدی : بیت

گر چه از عقل و حس و از تقلید در هدایت بسی درایت‌هاست
آن هدایت که از خدای رسید آن به از جمله هدایت‌هاست

خاتمه

هشتصد و شصت و هشت هجری بود بسه شنبه بهجدهم ز رجب
آخر چند ساعتی که درو یافته نظم این سخن بسبب
سبب نام آنکه این کلمات پایه بودش بلند همچو نسب
نسبش با امام کل انام علی مرتضی خجسته لقب
آن «سلونی»^۱ کلام امام تمام سید الاولیا علی الاوجب
من، بعلم له ابان و بیان من، بفضل له علا و غلب
بوده نور خدای و نفس رسول عجم از وی نصیب جوی و عرب
بنده‌داعی که نظم ترجمه کرد بنده او و زو بوجه نسب
یارب این نظم را مبارک دار ز محبان خاندان یارب

والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و الصلوة والسلام علی نبیه و ولیه و

عترتها اجمعین و سلم تسليماً ابداً کثیراً.

۱- اشاره بکلام « سلونی قبل ان تفقدونی » از حضرت علی علیه السلام.

۶- رساله چهارمطلب

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام بخشاينده دانش و بيش، آفريدگار آفرينش، و درود آن حضرت بر محمد مصطفی و آل او زبده اهل اختيار و گزينش، ای سايل کریم شريف! داعی در وقت نبود آن سعت نمی بیند که در بیان مراتب طریق تفصیل بگزیند:

بیت

فی الجمله باجمال توسل جویم وز بحر بقطره ای نشانی بدهم
چون مسئول چهارمطلب بود، در تسمیه مکتوب بهمین لفظ تلقی نمود و آنچه رقم یافت از قلم داعی مسکین از پرتو زیارت حضرت مقدسه مرشدیه^۱ دانست حفت بالانوار الاحدیه والاحمدیه و ازین آستان بلند آشیان مثل این نوال چه دور است و این نوع افضال . مصرع :

این خال خلیل است چه ننگست عدس را .

لاجرم نوشت و توانست، الله الهادی والمرشد .

مطلب اول- در نور- «الله نور السموات والارض»^۲ میتواند بود که مشکوة که در آیه کریمه فرموده از آبگینه سبز مفروض کرده در میان آن آبگینه دیگر هم از مشکوة که جای مصباح فروزان حاصل از قتیله و روغن زیت صافی روشن باشد و

۱- مراد شیخ مرشد الدین ابواسحاق است مراد داعی . آیه ۳۶ از سوره نور.

بحسب صورت آن مشکوة که درو مصباح فروزاست تشبیه بشجره زیتونیه یافته باشد هم بشکل و هم بلون که از میان آن شجره زیتونیه گوئیا ستاره درخشنده می‌تابد و نور الهی بامظهر او تشبیه بآن مشکوة یافته باشد که تشبیه او با چراغ فروزان درو بشجره زیتونه رفته بود که ستاره درخشنده از او می‌تابید. اشارت در تشبیه بآنکه مجموع کون عالم در مظهریت نور حق تعالی چون قندیلی از آبگینه است در اندرون آن قندیل از آبگینه دیگر، نور چراغ در آن آبگینه اندرونی فروزان و همه آبگینه قندیل بآن نور روشن، چنانکه اگر کسی آن قندیل را بحسب تشبیه دیگر در نظر آرد گوئیا درخت زیتون نیست ستاره درخشنده از او تابان. پس مراد از مشکوة عالم است که اعلاء او سمواتست و اسفل او ارض و نور الهی چراغ آن مشکوة است و چنانکه همه اجزای مشکوة بنور چراغ روشنست همه اجزای عالم بنور الهی روشن است چه اعلاهی آن که سمواتست و چه اسفل آن که ارض است، «الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح»^۱

روی تو در جلوه الله نور دیده ما از تو چرا مانده دور

دیده ما باز نشد سوی تو ورنه نهان نیست ز کس روی تو^۲

و در تفصیل، قندیل و زجاجه اندرون او و چراغ در زجاجه اشارتست بآنکه از مجموع عالم که قندیلست مقصود انسان کامل است که از زجاجه اندرون آن قندیل است و هم در آن عالم داخل است چه آدم بحسب صورت از عالم است و مقصود از زجاجه نشاء انسان کامل که مظهر و مطلع نور حق تعالی است، مصباح نور حق تعالی. «المصباح فی زجاجه»^۱.

۱- قسمتی از آیه ۳۶ از سوره نور.

۲- این دو بیت از مثنوی مشاهد داعی است. کلیات داعی ج ۱ ص ۴۲ چاپ نگارنده

چه جوینی خدار ازهر گفت و گوی خدا را ز مرد خدا باز جوی^۱

مرد خدای که انسان کاملست گوئی ستاره درخشانست که می تابد آن شجره زیتونه عالم که نه شرفیست آن شجر و نه غربی. عالم در نفس خود متحد بجهتی نیست و روشنائی آن ستاره که انسان کامل است نه بخود است که همچنانچه ز جاجه که جای مصباحست بمصباح روشن است و قندیل بمصباح ستاره نشاء انسان کامل که بنور حق تعالی روشنی دارد و نشاء عالم که شجره زیتونه است از آن ستاره روشن است که انسان کاملست، «الزجاجه کانها کو کب دری یوقدمن شجره مبارکه زیتونه لاشرفیه ولاغریبه»^۲. نور حق که از ستاره محمدی تمام شاخ و برگ شجره کون روشن کرده بنسبت بانشاء محمدی نور مشاهده از شجر است «کانها کو کب دری یوقد»^۲ و بنسبت بانشاء موسوی نار مشاهده از شجره و در هر دو مرتبه آن نور و نار سبب هدایتست «یهدی الله لنوره من یشاء»^۲. وقال: «واجد علی النار هدی»^۳ مناسب مرتبه محمدی صلی الله علیه وسلم «دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی»^۴ و مناسب مرتبه موسوی علیه السلام: «فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی»^۵ قلم از این مطلب بکشم که: مصرع

درخانه اگر کس است یک حرف بس است.

مطلب دوم در نفتح «ونفخت فیه من روحی»^۶ الله سبحانه و تعالی جسد خلیفه ای که آدم است از خاک آمیخته با آب آفریده که آن گلست و نفوذ باد و آتش را در آن گل دخل داده و آنرا از مرتبه حما مسنون^۷ بمرتبه صلصال کالفخار^۸

۱- این بیت از خود داعی است، کلیات دیوان ج ۲ ص ۲۳۵ و بعد چاپ نگارنده.

۲- قسمتی از آیه ۳۶ از سوره نور. ۳- آیه ۱۰ از سوره طه. ۴- آیه ۷ و ۸ از سوره نجم.

۵- اشاره به آیه ۱۲ از سوره طه. ۶- آیه ۲۹ از سوره حجر.

۷- قسمتی از آیه ۲۳ یا ۲۵ یا ۲۳ از سوره حجر. ۸- آیه ۱۴ از سوره رحمن.

رسانیده چنانچه اجزاء آن جسد از عناصر اربعه بحکمت و قدرت فراهم آورده و در او خاک اصل گردانیده و مافیها فرع جسد و بجهل صباح الهی تخمیر اوتمام کرده و روح اضافی درودمیده و از نتیجه آن روح حیات در جسد سریان یافته و ملایکه‌ها را که موکلان ملك الموت و مسخران امر جبروت و لاهوت اند در امداد آن جسد بقوت‌های طبیعی و ارادی فرمان بردار اوساخته و آن روح را از آنجهت اضافی خوانند که در خبر از نفع روح آدم حضرت الهی فرموده است که: «و نفعت فیهم من روحی»^۱. و بیرون از شرف و تعظیم اضافه روح بسوی آن حضرت از آن سبب است که آن حضرت در آئینه جسد آدم از تجلی نور صفات خود عکسی افکنده و عکس از نور در جرم قابل صافی آن فایده میدهد که از روشنائی بازمی‌تابد و آن روشنایی را پرتو نور میخوانند چنانکه نور دوم باشد صادر از نور اول در اعتبار و ظهور لیکن بحسب حقیقت جز یک نور نباشد که در دوم تبه تابانست بنسبت با مفیض که حضرت حق است نور است و بنسبت با آئینه جسد آدم عکس نور و از جهت سریان حیات از او در جسد آدم روحیست الهی مفاض از او مضاف با او و چنانچه نور اثر او روشنائی باشد عکس نور نیز اثر او روشنائی باشد و آن اثر که هم نور است نور حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام است، پس هر نور که آثار او بالفعل نه این صفات باشد نه نور الهی و روح اضافیست چون معلوم شد که روح آدم که روح اضافی الهی است حاصل صفات سبعة است. بدانکه چنانکه صفات سبعة الهی قایم بذات الهی است، صفات سبعة انسانی قایم بر روح اضافیست و بقاء روح انسانی بعد از خراب بدن از آنست که او عکس نور صفات الهی است و عکس نور بنسبت با محل قابل که در او بازمی‌افتد ظاهر است و آثار او ظاهر و چون محل قابل خراب شد و از قبول آن عکس باز ماند عکس رجوع باز سوی نور بی‌افت تاد دیگر بار که محل قابل که از قبول افتاده بود و خراب شده بحالت قبول باز گشوده و روح اضافی با آثار خود ظاهر شود و جسد موعود است مشهود آید و بعد از مفارقت روح

آثار تدبیری او منقطع باشد اما آثار برزخی او الی الحشر باقی بود و محل آن آثار بتوسط عالم برزخ بعض اجزاء عالم است بحسب مناسبات آن اجزاء با آن روح مفارق و داخل آن اجزاء اند ابدان متلاشیه ارواح مفارقه بحسب مناسبات و زایران قبور را با اصحاب آن مزوران اند معامله بتوسط عالم برزخ باشد و ارواح انسانی خواه که متعلق بابدان باشند یا مفارق که از آن رو که همه عکس نور صفات حضرت حقند هرگز از نور صفات او منقطع نشوند و در لازمان و لامکان مستغرق معیت حضرت الهی باشند

بیت

نزدیک دلی که با معانی باشد جان با صفت تو جاودانی باشد
آثار صفات تست با جان رهی زان زنده بآب زندگانی باشد

مطلب سوم - در قرب . «ونحن اقرب الیه من جبل الوریث»^۱ . عزیز! قرب بر سه نوعست؟ قرب مکانی . و قرب جانی و قرب ربانی . در قرب مکانی شاید که قریبان در دو مکان بیکدیگر نزدیک باشند چنانچه دو همسایه دیوار بدیوار ولیکن دیوار در میان حجاب باشد و شاید که در یک مکان نزدیک بهم باشند چنانکه دو شخص در یک مجلس پهلوی یکدیگر لیکن لباس در میان حجاب باشد و شاید که دو شخص زن و شوهر خلال در یک جا بخواب باشند و حجاب در میان بعض اعضاء ایشان باشد و ازین نزدیکتر شاید که دو چیز در یک مکان با هم آمیخته باشند بحسب اجزا ولیکن حجاب در میان آن دو چیز شکل و طبیعت هر دو باشد چنانکه برف و عسل و ازین نزدیکتر شاید که حجاب شکل در میان نباشد ولیکن حجاب طبیعت باشد چنانکه آب و گلاب بهم آمیخته و شاید که دو چیز با هم در یک مکان باشند که پی هم نتوانند بود و حجاب در میان اختلاف وصفی باشد چنانکه هیولی و صورت که در وصف جوهریت متحدند

و در وصف حالیت و محلّیت مختلف و چنانکه عرض و جوهر که در قیام به و بغیره و حالیت و محلّیت مختلفند و بیاید دانست که در مکان بودن صورت بتبعیت هیولی است و در مکان بودن عرض به تبعیت جوهر، قرب مکانی تا اینجاست و قرب حقوق با بنده ازین ابواب نیست که بیان رفت چه مفروض آنست که در میان اشیاء مذکوره قرب مکانیست و آن اشیاء مکانی اند با صالت یا به تبعیت و حق تعالی از مکان مستغنی

است :

بیت

تو با مائی ولیکن در مکان نه معین با هم و بی هم از آنیم
 نه و صلاست و نه هجران مشکلی هست که سرگردان درین عالم از آنیم
 معیت روحانی حکم بر قرب اقرب از قرب مکانی میکند . مصرع :
 قرب جانی چو بود بعد مکانی سهلست .

و آنکه گفته‌اند :

بیت

گرد ریمنی و بامنی پیش منی و ر پیش منی و بی منی در یمنی^۱
 مراد از آن قرب جانی است که مستلزم نفی معیت جسمانی و اثبات معیت روحانی است و دور روح که با هم باشند اگر فرض بساطت روح نکنیم قرب مکانی منفی نباشد و بر فرض تجرد روح از ماده قرب میان دو روح جز بحسب معیت در وصف یا حضور قوتی از قوای احاطی مثل عقل یا خیال متصور نیست و حجاب میان آن دو روح که مانع قرب باشد تخالف اوصاف و غفلت و زهولست و اگر تخالف او صاف نباشد یا صفت محبت جامع آید و ذهول و غفلت بمحبت زایل گردد چنانکه حضرت رسالت پناه ختمی محمدی میفرماید که : «المرء مع ان احب» هر آینه قرب جانی حاصل باشد و دیگر اقرب ازین قرب قرب ربّ است که بعد درو متصور نیست

۱- شعر منسوب به ابوسعید ابی‌الخیر است . و بیت قبل آن اینست :

من با تو چنانم ای نگار ختنی کاند در عجم که من توام یا تو منی

چه در قرب جانی معیث بتضاد و تخالف وصف یا زوال صفت محبت و طریان ذهول و غفلت زایل میتوانند بود و در قرب ربانی معیث اگر معیث وصفی است و صفت علم احاطی قدیم و محبت ازلیست و معلوم از علم احاطی قدیم تخلف نمی یابد و محبت ازلی زایل نمیشود پس قرب ربانی زایل نکرده و هر آینه قرب روحانی قابل زوالست اقرب باشد و اگر در قرب ربانی معیث ذاتی مفروض باشد بملاحظه «والله [کان] بکل شیء محیطاً»^۱ چون ذات حق تعالی نه جسم است و نه جسمانی و نه عرض و نه جوهر و نه مرکب و نه بسیط مستند معیث او با موجودات عالم نه بحسب جمعیت و عرضیت و جوهریت و ترکیب و بساطت مستنده باشد بلکه معیثی بود نه بوصف امکانی از جانب آن حضرت بلکه معیثی باشد بحسب وجود قدیم واجب و احدی که اگر وجود ممکنات را فرض زوال افتد او و غناء او زایل نشود و اقتضایست او استناد موجودات را که مستلزم وجود موجوداتست همچنین زایل نکرده ، پس اگر موجودات باشند با او باشند و او با موجودات و اگر نباشد خود او هست موجود بود و اجیبی و احدی تعالی شأنه و جل فی الوجود سلطان هوله المثل الاعلی فی قوله : « کل شیء هالک الا وجه له الحکم والیه ترجعون »^۲ پس اینجا رفع معیث و زوال موجودات مستنده بذات واجب از یکدیگر تخلفی ندارد مگر موجودات نباشد که حق تعالی با موجودات نباشد و الا تا فرض وجودشان کنند معیث لازم باشد تواند بود که بنده را حبل الوریذ نباشد و بنده باشد و زنده نباشد و نتواند بود که حکم بر وجود او رود و بوصف حیات یا بوصف ممات ولی حق تعالی متصف بوصف وجود تواند بود چه قیام وجود ممکن بذات واجبست پس و المحب تعالی نسبت با بنده که ممکن الوجودست نزدیکترست با او از گنج جان او از وجدائی تواند بود که همچنان حکم بر وجود او رود و بوصف ممات و اگر فرض کنند که واجب تعالی از جدا باشد که قیام وجود بنده نه با او باشد بنده موجود نباشد نه بوصف حیات و نه بوصف ممات که اگر موجود باشد بی قیام وجود او بواجب تعالی بنده پرا و خوب وجود حاصل باشد

و به بیان پرهان عقل و نشان عیان کشف مقررست که تعدد واجب الذات محالست ، پس اگر قیام وجود بنده بذات واجب نیست بنده نیست و معیت که مستلزم وجود واجب‌تعالی با بنده است مرتفع است و اگر بنده هست قیام وجود او بذات واجب‌تعالی ثابت است که مستلزم معیت واجب‌تعالی است، لاجرم چون معیت واجب‌تعالی مستلزم وجود بنده است و عدم حبل‌الورید بنده مستلزم عدم او نیست و واجب‌تعالی به بنده از حبل‌الوریدش اقرب باشد که حبل‌الورید را از او جدا فرض می‌توان کرد که موجود باشد و اگر چه زنده نباشد و فرض نمی‌توان کرد که حق‌تعالی که قیام وجود بنده ممکن باوست با وجود اتصاف بنده بوصف امکانی از بنده جدا باشد و بنده موجود باشد. «ك احيى و بك اموت واليك المصير».

بیت

مگر ذرات را خورشید ذاتست که ذرات ندنی خورشید بی‌ذات
اگر فرض وجود ذره افتد بود البته با خورشید ذرات

مطلب چهارم - در حب - «یحبههم ویحبونه» ^۱ حب و محبت را تفاوتی در مملول؛ نیست و محبت عبارتست از میل بارادت و ذو حیات را این صفت تواند بود و اگر چه در حیات حق‌تعالی و حیات بنده اختلاف بقدم و حدوث واقع است در آیت کریمه توافق است میان لازم محبت حق‌تعالی و محبت بنده مستقیم‌الایمان، چه محبت حق‌تعالی بنده مستقیم‌الایمان حق‌تعالی را مستلزم استحسان امور بنده است و محبت بنده مستقیم‌الایمان حق‌تعالی را مستلزم رضاء او بقضاء حقوق و تخالفی میان استحسان و رضا نیست و محبت چون باشدیت متصف گردد عشقش خوانند و موصوف باین صفت که عاشق است همواره نظر در بقاء وجود و لوازم وجود معشوق و فناء وجود و لوازم وجود بخود دارد و این معنی در شأن بنده مستقیم‌الایمان بهر دو نظر صحیح است در شأن حق

تع جز در اعتبار اول که ملاحظه بقاء وجود و لوازم وجود بنده مستقیم الایمان باشد صحیح نیست پس حق تع در محبت بنده مستقیم الایمان نظر به بقاء بنده داشته باشد و بنده مستقیم الایمان در محبت حق تع نظر بفناء خود و ارادت از جانبین که حق تع خواهد که بنده فانی را ببقای خود باقی گرداند و بنده خواهد که همواره بقای او در بقای حق مستهلک باشد اگر چه صحیح است که این معنی را عشق خوانند چنانکه از ضمن کلام سابق من حیث التلویح مستفاد است اما ادب آنست که عشقش نخوانند و شوقش گویند تا بی توقیف اضافه صفتی بجانب حق تعالی نرفته باشد قال الله تع : « یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونہ اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لایخافون لومة لائم ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء و الله واسع علیم»^۱

شهر

اجد الملامة فی هواک لذیذہ حباً لذکرک فلیعلمنی اللوم

و قال تع « و من الناس من یتخذ من دون الله انداداً یحبونهم کحب الله و الذین آمنوا اشد حباً لله»^۲. و جاء فی القدسی منه جلت کلمته : « الاطال شوق الابرار الی لقائی و انی لاشد شوقاً الیهم». توافق محبت حق تع و بنده مستقیم الایمان اقتضای آن کند که بنده در راه رضای حق تع چنان قدم تیز نهد و بشوق تمام روی بمیقات مناجات آرد که کلیم وار زبان خالص گوید : « و عجلت الیک رب لترضی»^۳. و گوش هوشش در ازاء آن از حق تع شنرد : « من اقرب الی شبراً تقربت الیه ذرعاً و من تقرب الی ذرعاً تقربت الیه باعاً و من تقرب الی باعاً اتیتته هرولة». « یا یتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی»^۴. بنده مشتاق لقا باشد و گوید :

بیت

اگر دیدار نمایی و جنت را بیارایی برای همین جنت کشند از روضه طوبی را

۱- آیه ۵۴ از سوره مائده. ۲- قسمتی از آیه ۱۶۵ از سوره بقره.

۳- آیه ۸۷ از سوره طه. ۴- آیه ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ از سوره فجر.

فرماید: «ولعبدی ماشاء». گوید:

باین مرزده گر جان فشانم رواست که این مرزده آسایش جان ماست

فرماید: «فانظر ما ذاتری». گوید: «ما را یت شیئاً الا وایت الله فیه» ولیکن:

بیت

جمال روی ترا تا بدید دیدۀ من نمی توانم ازین اشک دیده رادین

فرماید: دیدم مبین مرا بین چه من دیده توأم. «لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل

حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصرأ فبی یسمع و بی یبصر». اینجا تقرب بنوافل

نتیجه آن دهد که محبت موسوی مشرب بورااث حضرت محمدی احمدی مشرب

گردد که مصطفی را فرموده اند که: «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله»^۱.

پس بروایت ولویة و علویة از اشارت نبویّه مصطفویة دریابد که ان الله یحب العبد

الفتن الثواب چه معنی دارد و چندان ترقی کند که بمرتبه «اذا حب الله عبداً لم یضره

ذنبه» رسد و باوجود میراث «لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر»^۲ ازوهر گز

چیزی صادر نشود که رضاء حق تع در آن نباشد تا ذنبی بود بنسبت با او بلکه تا مرضی

در خاطرش خطور نکند چه جای آنکه پیوند و از مقام محبوبیت قدم در کوی اتصاف

بوصف الهی نهد و بنور الهی از مشهد «الله نور السموات و الارض»^۳ خبر دهد و بروح

اضافی که «و كذلك او حینا الیک روحاً من امرنا»^۴ زنده کند و طالب را بقرب

«و نحن اقرب الیه من جبل الورید»^۵ رساند و محبت صادق را مستحق خلعت «یحییهم

و یحییون»^۶ گرداند، پس هر کس که ازو شنود از حق شنوده باشد و هر کس که او

را بیند حق را دیده باشد و هر کس که متابعت او کند متابعت حق کرده باشد، لاجرم

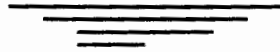
بزیان حق شکر حق ازو مؤدا شود و گوید:

۱- آیه ۳ از سوره آل عمران. ۲- آیه ۲ از سوره فتح

۳- آیه ۳۶ از سوره نور ۴- آیه ۵۳ از سوره شوری.

۵- آیه ۱۶ از سوره ق. ۶- آیه ۵۴ از سوره مائده.

«لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك»،
و الحمد لله اولا و آخر اظاهراً و باطناً و الصلوة على محمد المصطفى و آله و ورثته
لكرام و عليهم السلام الى يوم القيام و سلم تسليمأ ابدأ كثيراً.



۷ = رساله المسمی بدر البحر

يا مفيض الخير والمعاني عليك التكلان وبك الثقة .

بالتماس درویشی، چند کلمه در لطایف توجیه و تأویل فرموده مرشد القلوب

و مقلع النفوس الشیخ فریدالدین عطار قدس الله سره نوشته میشود این بیت را که :

لب دریا همه کفرست و دریا جمله دیداری

ولیکن گوهر دریا و رای کفر و دین باشد^۱

حق تعالی زبان ما را از زللو و کلام ما را از خلل نگاه دارد. آمین.

بیت

لب دریا همه کفرست و دریا جمله دیداری

ولیکن گوهر دریا و رای کفر و دین باشد

توجیه مشروع درین بیت فی الجملة این تواند بود که مراد از لب دریا طبع

آدمیست گاهی که هیچ شرعی قبول نکرده است و بهوای خود و مقتضای ادراک ناقص

خود هر چه میخواهد میکند و هر چه میخواهد میگوید و نهایت این مرتبه آنست

که نعوذ بالله آدمی طبیعی میزید و طبیعی میمیرد که تصدیق انبیا بحشرونشر و

تکالیف نمیکند و بسیار که درین مرتبه نیز دهری میشود که تصدیق وجود صانع عالم

نمیکنند و بدایت این مرتبه آنست که یکی بت پرست میشود و یکی ستاره پرست و یکی آتش پرست و همچنین عنصر پرست و نبات پرست و حیوان پرست و بیشک از بدایت تا نهایت این مرتبه که طبع شرعی قبول نکند همه کفرست و طبع است که ساحل و خشکی و لب دریاست. و اما مراد از دریا عقل آدمیست چون شرعی قبول کرد و در تکالیف تصدیق انبیا کرد و بدایت این مرتبه از تصدیق اولیات نبوتست مثل نبوت آدم و شیث تا اوساط^۱ مثل نبوت ابراهیم و موسی و تا آخریات مثل نبوت عیسی و حضرت مصطفی و درین مرتبه همه دیندار است تا آدمی زمانی دریافت که اشرف از زمانست و دین اسلام که اتم ادیانست و خاتم رسل که اکمل و افضل پیغمبرانست و مراد از گوهر دریا که ورای کفر و دین است حاصل طبع و شرع و حس و عقل است و آن معاد آدمی است، بعد ازین نشأه و این تکلیف که آن درخانه عمل نیست و خانه اعتقاد بلکه درخانه جزاست پس آنجا نه کفرست و نه دین چرا که نه کسب اعتقاد و عمل بداست و نه کسب اعتقاد و عمل نیک، پس طور معاد و ورای کفر و دینست.

بیت

لب دریا همه کفرست و دریا جمله دین داری

ولیکن گوهر دریا ورای کفر و دین باشد

بدان ایدك الله که فطرت آدمی گنجائی بسی معانی لطیفه و اسرار شریفه دارد خاصه فطرت ارباب ذوق و اصحاب معرفت و طایفه ای که ایشانرا صوفیه می خوانند که نزدیک است که حصر اختلافات نکته های ایشان نمیتوان کرد پس هر کس را بقدر خود و ادراك و عقل و علم و کشف و ذوق و معرفت خویش سخن میرانیم و باعتبار آن سخن و آن منزل که سخن ازومیگوئیم نامی پیدامیکنیم و ازینجا یکی را صاحب ریاضت و سلوک خوانند و یکی را اهل وجد و حالت و دیگری را صاحب مقامات و دیگری را

صاحب معرفت و دیگر را محقق و دیگری را محب و دیگری را موحد بلکه اسامی متقاربه از حد بیرون اطلاق باید چنانکه سالک و مرتاض را صاحب اعمال و مجاهده و صاحب قصد و مسافر و امثال ذلك خوانند و در هر مرتبه‌ای چنین دان. و این فقیر درین بیت هفت نمط کلام از هفت طبقه این روندگان بگوید و بر سبیل نمودن و آن زمان :

بیت

استاد تو عشق است چو آنجا برسی او خود بزبان حال گوید چون کن
اگر مرد قابل باشد : مصرع سخن راندن درین معنی چه کارست
پس فرضاً در نمط اهل ریاضت و سلوک گوئیم تواند بود که لب دریا سلوک و
ریاضت باشد و آن همه دین داریست و گوهر دریا معارف و مشاهدات و معاینات
باشد و آن نه بطبیعت نسبت دارد و نه از جنس اعمال و سلوکست و گرچه از طمع
و سلوک ظاهر شده است پس و رای کفر و دین باشد. والله المرشد .

بیت

لب دریا همه کفرست و دریا جمله دین‌داری
ولیکن گوهر دریا و رای کفر و دین باشد
شاید که در نمط اصحاب وجود و حال گویند که لب دریا علم و عمل تقلیدیست که
موجب یقین و مفید کشف نیست، پس تصدیقی حقیقی بر آن مترتب نشود و همه ابا و عناد باشد
و ابا . و عناد درین مرتبه کفر است و دریا جمله دین داریست و گوهر دریا که لذت احوال
و استغراقی زمان است و جدست و رای کفر و دین است که آنجا تغییر و تمیز نیست پس نه
علم و عمل تقلیدی می‌کنند و نه بیان وضوح و تصدیق نشان معنوی و الله الهادی .
لب دریا همه کفرست و دریا جمله دین‌داری

ولیکن گوهر دریا و رای کفر و دین باشد
در نمط اهل مقامات گویند لب دریا همه احوال غیر راسخه است که سبب

فترت باطن است از استقامت و تا شخص مستقیم در يك حال نشود اطراف و جوانب آن چه داند، پس انقلاب احوال نه مفید اطلاق تام است همچون برقی که « کلمات اضافات ماحوله نه، یا الله بنور هم و تر کهم فی ظلمات لایبصرون »^۱ پس همه سترست و همه کفرست و دریا مقاماتست که احوال است که در نفس انسانی راسخ شده است و صاحب مقام بر آن همه اطراف و جوانب دیده است و دل بر يك نور و يك اشراق ایستاده است که « و اشرفت الارض بنور ربها »^۲ و گوهر دریا که کمال مردست که مترتب بر احوال غیر راسخه و احوال راسخه^۳ اوشده است حلیه ایست که نه علم و عمل تنهاست و نه حال و مقام تنها و نه منحصر درین مجموع، بلکه « التصوف لیس بعلم و لاعمل و لاحال و لامقام بل هو حلیة ذات الصوفی ». والله اعلم .

بیت

لب دریا همه کفرست و دریا جمله دین داری

ولیکن جوهر دریا و رای کفر و دین باشد

و در نمط اهل معرفت توان گفت که لب دریا همه اصطلاحات و عباراتست که ناچار هر کس معروف و معلوم خود بعبارتی ادا کند و تفاوت اصطلاحات و عبارات سبب اختلاف افهام شود و يك معنی روشن در صد پرده مستور گردد و این ستر الا کفر عالم معرفت نیست و دریا جمله دین داریست که مقصود از همه اصطلاحات و عبارات هر چه گفتند و چند آنک تا قیامت بگویند يك مقصودست که همه عبارات درو گفته اند و هنوز هیچ گویی ننگفته اند و همه درو گنجیده و همه از وجهی راست و قبول است و همه سترها اینجا کشف است و همه عبارتها عین مقصود پس همه دین داریست و لیکن گوهر دریا که اطلاق وجود و تنزیه حق است از قیود نفی و اثبات و ستر و کشف و عبارت و مقصود البته و رای کفر و دین است که اگر همه عبارات عالم و اصطلاحات در بیان حق بگوئی و مقصود از حق معلوم نشود، همه کفر افتد نه ایمان و اگر از

۱- آیه ۱۶ از سوره بقره . ۲- آیه ۶۹ از سوره زمر .

همه مقصود دریایی و حق از همه عبارتی و همه اصطلاحی بشناسی و این دین داری باشد
و بدانی که بکنه نرسیدی داد مطلق است و ز همه بگوهر رسیده باشی که و رای ساحل
و دریا و کفر و دین است. والله الغالب .

بیت

لب دریا همه کفرست و دریا جمله دین داری

ولیکن گوهر دریا و رای کفر و دین باشد

و از نمط اهل تحقیق توان گفت که لب دریا نطق آدمی است و دریا وجود
و گوهر دریا ادراکات دل و نطق چون فهم بعضی از آن موقوف بر بعضی است و ایم مستلزم
سترو کفر این عالم است . پس همه کفرست هر چه بزبان آمد بزبان آمد و گفته اند :

بیت

شروع در غرضی کان بحاصلی نرسد هزار بار درو به شروع نا کردن

و وجود چون اظهر اشیاست و خواه که از بگوئی و خواه که نگوئی معروف
و مشهود و عارف و شاهد و مصدق و همد و کمال و نهایت و تمامی و غایت مراد و
مقصد همه است، پس همه دین داریست و شهود اوبی سخن همه دین حق و شرع غیر
مقطع است و گوهر ادراکات دل چون برهی بزبان نمی آید و بیان نمیتوان کرد و رای
کفرست و چون الطف مراتب وجودست گوئیانه از وجود است که ثمر اگر چه از
شجره است و بی پایه ممتاز پس و رای این وجودست و دین داری مراتب او.
والله اعلم .

بیت

لب دریا همه کفرست و دریا جمله دین داری

ولیکن گوهر دریا و رای کفر و دین باشد

در نمط اصحاب محبت شاید گفت که لب دریا که همه کفرست مبادی عشقت

که همه ملامت است و رد و انکار عذال و وحشت و تغیر عاشق و دریا که همه دین داریست استغراق محبت است و رسوخ در آن که بهیچ وجه سخن غیر درو اثر نمی کند و از دین عشق بر نمی گردد و گوهر دریا که ورای کفر و دین است وجود معشوق و وصال اوست که لذت آن بهیچ نسبت ندارد و نه از جنس ملامت عاذل است و نه از جنس سلوک عاشق «ومن لم یذق لم یعرف والله یقول الحق وهو یهدی السبیل».

بیت

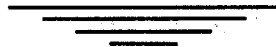
لب دریا همه کفرست و دریا جمله دینداری

ولیکن گوهر دریا ورای کفر و دین باشد

در نمط اهل توحید توان گفت که لب دریا همه کفرست که مراد تعینات وجود است که پوشاننده صرافت وجودند و دریا جمله دینداری که مراد اسماء و صفات وجودند که بایشان وجه وجود که ظهور اوست میتوان شناخت تا قبول احاطت وجود و ظهور وحدت و کثرت توان کرد و دین داری حقیقی اینست و اگر چه این غرض از اعیان که تعینات وجودند حاصل است اما چون ملاحظه تعینات بنسبت عدمی بیشترست و وصف حدوث لاحق تعیناتست و وصف قدم لاحق اسماء و صفات درو عدم و نسبت عدمی خفاست که تعبیر از او بکفر میتوان کرد و در قدم و نسبت قدمی ظهور که تعبیر از آن بدین داری میتوان کرد لب دریا و کفر را بتعینات گفتن و دریا و دینداری با اسماء و صفات انطباق مینماید و فی الجمله سخن را وجوه است و صرف هیچ درویش باید که دعوی حصر سخن نکند چرا که آنجا که عالم و حیدست مقام جمع اضداد است و صد کس شاید که بعکس یکدیگر صد نکته بگویند و گوهر دریا وحدت صرف و استهلاک کل است و نیز توان گفت که احدیت جمع گوهر این ذریاست که بعد از غواصی بحر اسماء و صفات آن گوهر بدست دل معاین مشاهده می افتد که نفی و اثبات و کفر و دین و نیک و بد و ظهور و بطون و بروز و کمون همه درو متصورست و جمع اضداد

همه و با همه و هیچ کدام بحسب قیدنه و هر که باین مقام در توحید رسید بکمال رسید و
گوهر بدست آورد و سیر فوق‌المراتب و جمع‌الاضداد و حسب‌الافراد حاصل کرد و الله اعلم
وقت مجال ملاحظه عبارت و تزیین کلام نداشت و بحکم آمد این کلمات
نوشته شد، مفید مقصود باد.

تمت الرسالة الموسومة به «در البحر» والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على
خير خلقه ومظهر لطفه محمد وآله اجمعين .



۸- رساله شجریه

بسم الله الرحمن الرحيم

عوذی بالله و توکلی علیه و اسأله یعصمنی بمحبة المصطفی صلی الله علیه و سلم عن موجبات السخط و دخول النار و هو العزیز الغفار الکریم الستار و الحمد لله رب العالمین . داعی مسکین بعد از خرابی قریه ابرقوه بواسطه واقعه ای که دیده بود بر سیبل نذر نیت داشت که دیگر بار بزیارت حضرت مقدسه طاوسیه حفت روضته بالانوار القدوسیه خود را مشرف گرداند تا در سنه ثمان و ستین و ثمانمایه که عمر او به پنجاه و هشت^۱ سال رسیده است امنیت تحقق یافت و در اثناء اقامت که بتذکیر مشغول میشد و رو بسوره «والصافات»^۲ کشیده در تفسیر رزق معلوم بهشتیان و اکل شجره زقوم دوزخیان سخن میگذشت . عزیزی که بفهم معانی قرآن از اقران خویش امتیاز یافته حسن الخلق مرضی الطور محمود الخصال و گاهی بحضور پر نور مجلس را روح می بخشید التماس نمود که از سخنان درویشانه که گذشته کلمه ای چند مرقوم گردد .

بیت

چکنم گر ننویسم رقمی یا نرانم بارادت قلمی

ملتمس میبذول داشته شروع افتاد . والله المستعان .

۱- اصل: هفت. (متن تصحیح قیاسیست) چه تولد داعی ۸۱۰ هجری است .

۲- سوره ۳۷ از قرآن کریم .

ای دوست ظل‌طوبی قسمت نوریانست واکل زقوم نصیب ناریان، طیبابث خوشی است و زقومت ناخوشی، پس از اشتقاق هر یکی صفت آن در توان یافت. انسان بسبب نفس اماره در آن عالم ناخوشی بیند، و بسبب نفس مطمئنه خوشی پس چون ثمرهٔ نفس مطمئنه در آن عالم خوشی است، نفس مطمئنه طوبی دان و چون ثمرهٔ نفس اماره در آن عالم ناخوشی است نفس اماره را زقوم خوان. بهشت هشت است: دارالقرار، جنت عدن، دارالاقامة، جنت نعیم، دارالسلام، جنت المأوی، دارالخلد، جنت فردوس که اعلیٰ علیین است و سقف او عرش الرحمان است چنانکه عرش مرتبهٔ نهم باشد و از تحت او هشت مرتبه کرسی و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر.

دوزخ هفت است: دارالبوار، بادیه، حطمه، سعیر، جهنم، سقر، جحیم که اسفل السافلین است. در بهشت طوبی رسته و بهشتیان همه در سایهٔ او آسوده باشند و در دوزخ زقوم، دوزخیان را همه شکم ازو پر باشد. حرف اول طوبی را در جمل نه عدد است. پس بهشتی از نتایج آن بتعینات رسد و حرف اول زقوم را در جمل هفت عدد است لاجرم دوزخی از نتایج آن بتعینات رسد. طوبی، نفس مطمئنه باشد و از شاخه‌های نه شاخ بیان کنیم، هر شاخی مشتمل بر نه صفت. و زقوم نفس اماره باشد و از شاخه‌های او هفت شاخ بیان کنیم مشتمل بر هفت صفت و آن بیانیها بزبان اصحاب اشارت باشد. نفس اماره از اصل طبیعت در خروج است و نفس مطمئنه از اصل شریعت در بروز. شاخه‌های نه گانهٔ طوبی نفس مطمئنه: نیت خیر است و خیال حق و فعل حسن و خلق طیب و حسن ظن و محبت مولی و شوق لقا و او و ذوق معرفت اسماء و صفات او و انس بانور وحدت او.

سالکان گویند: صفات نه گانه از شاخ نیت خیر نفس مطمئنه، نیت ترک انتقام از دشمن است و نیت ترک انتزاع حق از خصم و نیت صرف روزگار بصلاح و نیت ترک قلع و

جمع و خاندانها و نیت ترك قصد مردم ببدی .

ارباب احوال گویند: صفات نه گانه از شاخ خیال حق، از طوبی نفس مطمئنه، خیال زهدست و خیال انقطاع از خلائق و خیال ترك لذات جسمانی و خیال خدمت بند گان خدای و خیال ترك آنچه شهرت درو باشد و خیال احیای مراسم اولیاء گذشته و خیال حریت از هر مرتبه اعلی که باشد و خیال طلب مشاهده حق تعالی بچشم بصیرت درونی و خیال ادراک صحبت اولیاء علی اختلاف مراتبهم.

اهل مقامات گویند: صفات نه گانه شاخ فعل حسن، از طوبی نفس مطمئنه، طلب حلال است و ترك حرام و ترك اصرار بر صغایر و توبه از کبایر و اداء حقوق الله و حیا از فعل نالایق و عذر از بیبیا کی در امور و ترك مالاً یعنی.

عارفان گویند: صفات نه گانه از شاخ خلق طیب، از طوبی نفس مطمئنه، قناعت است و خالی داشتن سینه از کینه و خوش کردن خاطر با همه چه دوست و چه دشمن و خود را از همه کس کمتر دیدن و تواضع با ادنی مردم و بذل مقدر بر خلق خدای و اعانت بر بر و تقوی و اغاثت ملهوف .

محققان گویند: صفات نه گانه از حسن ظن، از طوبی نفس مطمئنه، ظن طهارت و پارسائی و امانت و دیانت و نظر پاک و وعده راستست و صداقت اخوان بسوی امت محمد مصطفی صلعم .

اصحاب محبت گویند: صفات نه گانه از شاخ محبت مولی، از طوبی نفس مطمئنه، ترك محبت زن و فرزند و زر و اسپان مخصوص و کله کوسفند و گاو و شتر و کشت باشد که از آیت کریمه «زین للناس»^۱ معلوم میشود چون در آنها ملاحظه شهوت نفس باشد نه ملاحظه حقوق شرع و استحسان عقل، دیگر ترك محبت بدن فانی، دیگر ترك محبت هر چه بحظ نفس راجع شود نه همین اختیار محبت حق تعالی باشد مشتمل

بر امضاء لوازم آن محبت که از آن جمله است شکر نعمت و صبر بر بلا و رضا بقضاء قارب مشاهده همه چیز بقدر سابق آن حضرت بالذت ولی از موارد تجلیات جمالی و جلالی او تا محبت مفراط کرده و عشق شود.

موحدان گویند: صفات نه گانه از شاخ شوق لقا از طوبی نفس مطمئنه طلب است و قدم نهادن و جدو سعی نمودن و دیده از پی مطلوب بر همه جائی گماشتن و سوز سینه در روز و نیاز دل در شب و در هیچ لحظه خالی از محبوب خود نبودن، با آه آتشین و گریه خونین و از آن ترسیدن که مبادا در هجر بمیرد و امید بستن که البته بوصل خواهد رسید.

صاحبان ذوق گویند: صفات نه گانه از شاخ ذوق معرفت اسماء و صفات از طوبی نفس مطمئنه ذوق معرفت مظاهر تجلیات اسماء و صفات است به نه صفت: صفت عنصرت و معدنیت و نباتیت و حیوانیت و جنیت و ملکیت و انسانیت و صفت صور کیانی و صفت صور رحمانی.

مستغرقان گویند: صفات نه گانه از شاخ انس بانور وحدت از طوبی نفس مطمئنه نه چیز است: اول آثار از یک مؤثر دانستن. دوم افعال از یک فاعل دیدن. سوم اسماء متعدده را یک مسمی شناختن. چهارم صفات مختلفه را عین یک ذات تصور کردن. پنجم آثار و افعال و اسماء و صفات را تعینات یک وجود فرض کردن. ششم جمع تعینات را نسبت و اضافات شمردن. هفتم نسب و اضافات را امور اعتباری انگاشتن. هشتم امور اعتباری را از وجه کثرت عدم گفتن. نهم کثرت را چنان دریافتن که وجود مطلق که حق واحد است به وحدت مطلقه نه واحد بسبب کثرت صفات از یک ذات یا واحدی به حجاب جمع صفات یک ذات را اوست که یکسو است این کثرت که عین وحدت اوست در مراتب اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت و بدیمومیت و قیومیت لایزال در تجلی است و: «هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم»^۱



چون تسعیات طوبی مزبورست سبعیات زقوم مزبور گردد: شاخهای هفت گانه زقوم نفس اماره: نیت شرست وخیال باطل و فعل قبیح و خلق خبیث و سوءظن و محبت فاسده و عقاید ردیه .

سالکان - در سبعیات نیت شر گویند: نیت استیلاست بروجه غیر مشروع و نیت تصرف در امور بغیر حق و نیت صرف روزگار بفسق و نیت بطالت و کسالت در ضروریات دین و دنیوی و نیت مزاوله بدع و اهو او نیت تضییق احوال بر مردم و نیت ایذای اقران .

صاحب حالان گویند: سبعیات خیال باطل: خیال جمع مال است و خیال کسب جاه و خیال حظ نفس و خیال مشابهت با اولیاء حق و با وجود شیم اعداء حق و خیال وضع جدید از برای شهوت و خیال رفع طور قدیم هم از برای شهرت و خیال ختم بودن مراتب با و بی چهار چیز: استعداد مرتبه و حصول مایحتاج مرتبه و طالع موافق مطلوب و علم جبلی که مرتبه را بکار آید .

اصحاب مقامات گویند: سبعیات فعل قبیح: ارتکاب مناهی است و اصرار بر ملامی و اجهار فسق و عداوت اهل صلاح و تضییق حقوق خالق و خلائق و نقض عهد مشروع و مباهات بر امور نامرضی .

[**عارفان**] گویند: سبعیات خلق خبیث: حرص است و حسد و بغض و حقد و عجب و تکبر و بخل .

محققان گویند: سبعیات سوء ظنی که اکثر واقع میشود: ظن شرب خمر است ببرادر، مسلمان بقرینه فرح غالب و ظن اکل حشیش بقرینه حمرة عین و ظن زنا بقرینه گذار کردن در کوچه خرابات و ظن لواطه بقرینه نظر بسوی امارد و ظن قمار بقرینه تلف لباس و ظن سرقه بقرینه ترددنه در محل و ظن عداوت از کسی که سخن بخوش آمد او نگوید .

محبان گویند: سبعیات محبت فاسده: حب متاع دنیوی است و حب اهل دنیوی و حب

ستایش ستایندگان او را و حب تعین و شهرت و اگر چه در ابواب صلاح باشد و حب آسایش نفس و اگر چه باختیار نجرد بود و حب مداخلت با حکام مجارات و مباحثه علمی از برای غلبه و استیلا.

موحدان گویند : سبعیات عقیده فاسده: اعتقاد حلول است و اعتقاد اتحاد و اباحت و الحاد و زندغه، اعتقاد تأثیر دهر بی‌الق و اعتقاد تأثیر طبیعت بی‌صانع. این بود بیان تسعیات شجریه طوبی که نفس مطمئنه است از روی اشارت و سبعیات شجریه زقوم که نفس اماره است و نفس عبارتست از مصادر افعال اگر آن مصدر افعال قوتیست با طبع آنچه حرکت ببالندگی میکند حرکت، بی‌نقله و آن چیز را آگاهی از خود هرگز نیست یا صفت زندگی او را ثابت باشد نفس آن متحرک نباتیست و اگر آن مصدر افعال قوتیست با طبع آنچه حرکت او بی‌نقله و بانله مییاشد و حرکت او هم طبیعی میباشد و هم ارادی که لازم آگاهیست از خود که مستلزم صفت زندگیست نفس آن متحرک حیوانیست و اگر آن مصدر افعال قوتیست مقارن آگاهی ذی‌حیات نه فایم بطبع ذی‌حیات بلکه طبع ذی‌حیات محل تأثیر اوست و تأثر ذی‌حیات از او بواسطه قوتی چندست که از لوازم طبع ذی‌حیاتست که آنها مصادر حرکات طبیعی و ارادیه ذی‌حیاتند و اثر مترتب بر تأثیر او درک جزویات اشیاست و حیات را بتوسط قوتی چند که از لوازم طبع و حیات اوست و درک کلیات اشیا او را بتوسط قوتیست مقارن قوای مذکوره فایض از حضرت الهی و درک جزئیات بتوسط حواس و قوای طبیعی و ارادیه اگر افعال او موافق استحسان عقل و شرع است نه موافق میل طبع نفس قدسی است و اگر افعال او بحسب انقیاد شرع صادرست نفس مطمئنه است و اگر افعال او بحسب حکم شرع و میل طبع صادرست نفس ملهمه است و اگر آنچه از او صادر شده نه موافق شرع است و بر آن صدور خود را ملامت میکند نفس لوامه است و اگر صادر از او در شرع مذموم

است و شارع آن را سوء فعل خوانده است و او را بر آن مایل است و در تحت آن مغمور نفس اشاره است. پس نفس که قوتیست مصدر افعال بحسب صدور فعل اسامی پیدامی کند. نفس است که طوبی است و در بهشت رسته و نفس است که زقوم است و در دوزخ رسته، نفس است که چون صدور فعل آن صدور فعل از وظل طوبی است و اگر صدور او مدد نقصان ناقص است اکل زقوم است چنانکه آب نیل در زمانی خاص و حالی خاص بنسبت با قبطیان چون بود و بنسبت با سبطیان آب نفس اگر زقوم است بر او رؤس شیاطین است و اگر طوبیست ظل او راحت ساکنان خلد برین است، اگر نفس طوبی است در ظل او سالکان را اجناس اطمینان که فوا که دل ایشان است حاصل است «فوا که وهم مکر مون»^۱ و انواع سکینه در سینه هاشان ثابت که آرام ایشان بر آنست بنشان «علی سر مرتقالبین»^۲ و اصناف از اوقار روحانی فایض باشارت «یطاف علیهم بکأس من معین»^۳ و اطوار تجلیات بیاضی و سوادى جمالی و جلالی وارد بتلویح: «و عندهم قاصرات الطرف عین کانهن بیض مکنون»^۴. و اگر نفس زقوم است بر او رؤس الشیاطین است که وساوس و هوا جس امور نافر جام است و هوا پرستان اندرون خود از آن پرمی کنند بر مز: «فانهم لا کلون منها فمائلون منها البطون»^۵ اگر چه اسرار تنزیل تا ویلی است که خامه داعی برین نامه نقش میکند الهامی میرسد که:

بیت

منویس دلاچه مینویسی اینها	کز تو بکشند نا تماهان کینها
برهم نرنی ز رفع پرده زنهار	تقلید مذاهب و رسوم دینها
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین.	

۱ و ۲ و ۳ و ۵ - آیه های: ۴۱ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۸ و ۶۵ از سوره صافات.

۹- الرسالة المسمى بأسوة الكسوة

الحمد لله الذي وفق عبادة المقتدين بسنة نبيه البينة الختم لرعاية الاداب وما فيه الخير والصواب والصلوة والسلام على المصطفى سيد الرسل والانبياء اول من كساه الله خرقه الخلقة وعلى آله الخيرة ارباب الالباب والرضوان على صحابته الذينهم اهل الهداية المستمرة من بعده الى القيمة يوم الجزاء والثواب .

بعضى از اهل ارادت كه در طريق استفادت از هر باب عادت حسنة ايشان تمسك بكماتى لايقه مى بود و التماس از داعى الى الله محمود الحسنى^۱ نمودند كه در شان لبس كسوت كلمه اى چند بنويسد كه در آن اهل طريقت را اسوتى باشد اجابة لمسئولهم اين سطور مزبور گشت مشتمل بر مقدمه اى وسه فصل و خاتمه و تسميه يافت به اسوة الكسوة . اسأل الله ان يقاربها بالاخلاص و الاختصاص والله الملمه المرشد وهو الموفق والمعين .

مقدمه - آنچه بنده مكلف ميپوشد بايد كه حلال باشد او را تصرف در آن و اتخاذ آن، پس غضب نباشد و بوجهى شرعى از مالى كه نه حرام بود خریده باشند يا تملك آن کرده باشد ، بعطيت و تحفه يا زكاة و صدقه يا هبة يا تملك يا ميراث يا التقاط

وهر لباس که مردان پوشند حرامست که از ابریشم باشد مگر فرآویز آن مادام که در آن اسراف نکنند و در حدیث آمده است که آن فرآویز از دو انگشت تجاوز نکند و اگر قماش از پشم یا ابریشم بافته باشند یاریسمان با ابریشم پوشیدن آن جایز باشد بشرط آنکه ابریشم بوزن زیادت نباشد و باید که لباس از برای عبادت پاکدارند و غرض از پوشیدن لباس سه چیزست ضرورت شرعی یا ضرورت بشری یا زینتی که از لوازم مروت است؛ ضرورت شرعی ستر عورت باشد و ضرورت بشری دفع گرما و سرما و زینتی که از لوازم مروت است آن باشد که هر کس لایق حال خود اختیار لباسی کنند، غنی مناسب حال غنا و فقیر مناسب حال فقر و خواص الناس و اوساط و عامه مناسب احوال ایشان. پس لایق آن بود که خواص مثل سادات و مشایخ و موالی در لباس و وضع و رنگ آن زی مناسب داشته باشند و اوساط الناس چنانکه تاجر و مزارع و بزاز همچنین و عامه چنانکه سوقه، مثل عطار و بقال و قصاب و نانوا و مخترفه، مثل شعر باف و جولاه و خیاط. و هر گاه مردم همچنین مناسب حال در پوشند و صافیانرا نیز مناسب آنست که زی خاص داشته باشند و اقرب آنست که نسبت ایشان بصوف است تا این طایفه نشانی ظاهر داشته باشد که بآن شناخته شوند چه بنشان باطن هر کس ایشان را نتواند شناخت و در جمله میباید که هر زی و لباس که طبقات صوفیان اختیار کنند بدعت سیه نباشد و مطابقت حال در آن مرعی باشد و در فصول ثلثه مناسب آنچه در مقدمه گفته شد سخنی چند هر قوم خواهد گشت. والله الملمهم.

فصل اول - قال الله تعالى: «يا بني آدم قد انزلنا عليكُم لباساً يوارى سواتکم وریشاً ولباس التقوی ذلک خیر ذلک من آیات الله لعلکم یدکرون»^۱. و عن ابی مطر قال: «ان علیاً اشتری ثوباً بثلثة دراهم فلما لبس قال الحمد لله الذی رزقنی من الریاش ما تجمل به فی الناس و اوارى به عورتی» ثم قال: «هكذا سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم و

یقول رواه احمد عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلعم: «كلوا و اشربوا و تصدقوا و البسوا مالم يخالط اسراف و لا مخيله» رواه احمد و النسائي و ابن ماجه .

بیت

<p>بر تو انعام است از حق این لباس تا بزینت نیک بنشانند ترا زان شد «الناس لباس» اینجا مثل جامه و مال و جمالت از خداست که که (؟) چون من با چنین جامه و جمال بی سرف تا کوع و تا کعب آن بس است (؟) هر چه باشد مرد فایز داشتست صوف یا کر باس بهر گرم و سرد و او تکلف میکند یوفی بر او</p>	<p>ای بنی آدم که نام تست ناس تا تن و عورت بپوشاند ترا زینت از حق یافتی عز و جل شکر میکند چون همی بینی که راست لیک از زینت نیفتی در خیال آستین و دامنی را هر کسی است شرح آن جامه که جایز داشتست هر چه باشد پوشد، ارسو فیست مرد گر بود کر باس نی صوفی بر او</p>
--	---

بعد از شرائطی که بحسب شریعت در لباس گفته اند بدانکه لباس اعم است از هر چه پوشند: ازار وردا و قمیص و گردجبه و نیم تنه و فرجی و قبا و عبا و چقه و پوستین و نمد و شمله و تاج و طایفه و عرفچین و هر چه بالای آن بندنند و میان بند و موزه و کفش و نعلین همه لباس باشد. اما طوایف و فقرا که میبوده اند هر طایفه که بشیخی از اهل خرقه منسوب بوده اند ایشان را نوعی از خرقه و تاج میبوده است و آنچه بر بالای تاج می بسته اند بعضی همه از پشمینه میداشته اند و بعضی آنچه از پنبه بوده است و بعضی رنگ سفید یا سیاه میداشته اند و بعضی رنگی که پشم و ریسمان از خود داشته بحسب خلقت و بعضی رنگی از رنگها اختیار میکرده اند مثل رنگ سبز و بعضی تر کیب الوان میکرده اند و در وضع خرقه و تاج این اختلاف می بوده است چه در دوختن آن و

چهار فر اویز و عصابه و چون محدثان در کتاب اللباس از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که فرموده است :

«من تشبه بقوم فهو منهم» مشایخ از برای الحاق مریدان بجانب خود تخصیص خر قه و تاج کردند بعضی چنانکه اویس قرنی میکرده است رقعہ رقعہ بر خر قه و تاج می دوخته اند و آن وضع مرقع است و بعضی چنانکه ابراهیم ادهم بخیه بر خر قه و تاج کشیده و می پوشیده اند و بعضی چنانکه ابویزید بسطامی گاه رقعہ رقعہ از دور رنگ با بخیه جمع میکرده کبود و سفید و گاه از بخیه کشیده سفید یا کبود محض می پوشیده اند و بعضی فر اویز از همان رنگ بر بالای خر قه می نهاده اند و عصابه بر تاج می دوخته اند و بعضی از رنگی دیگر و بعضی خود رنگ بنسبت با سلطان آفاق الشیخ المرشد ابواسحاق می پوشیده اند چه خر قه و چه تاج و بعضی سیاه و کبود بنسبت بسوی تاج العارفین سیدی احمد کبیر اختیار میکرده اند. و منسوب الیه در خر قه و تاج نه همین مذکوران بوده اند و بس، بلکه بزرگان بسیار از اولیا زنیها داشته اند و مریدان ایشان بحسب تشبہ تتبع کرده اند و اگر درین تشبہ و تتبع اخلاص قرین حال باشد و فقر معیار خر قه و تاج مبارکست اورا و بزرگی فرموده :

بیت

فقر یعنی فناء صرف کند نهد قلب ترا تمام عیار
چون عیارت تمام گشت تمام تاج بر سر نه و علم بردار

و اگر بی اخلاص باشد و غرض نه تشبہ خالص بود بلکه شهرت یا رعنائی یا تعصب یا امتحان مردمی یا طمعی و یا تخیلی دامن غرض او گرفته باشد و خر قه و تاج در طریقت و بال صاحب است و الله مقدر النجاة .

[فصل دوم] - هر طایفه ای در وضع خر قه و تاج و کمر و میان بند و سایر لباسی

که اختیار کرده اند و در الوان آن نظری دارند و از پیر خویش در آن باب سخنی

و شیخ المشایخ صاحب السلسله المنتهیه نجم الدین کبری قدس الله سره رساله پاریسی درین باب نوشته است که هر وضعی در خرقه و تاج و هر رنگی باید که بازاء چه معنی باشد و در وضع گریبان و آستین و چاک و دامن و ترک و عصابه سخنان مناسب لطیف فرموده اگر کسی تنصیل ابواب لباس فقر و تصوف خواهد از آنجا مطالعه کند و چنانکه ابوالجناب شیخ نجم الدین فرموده لایق خود عمل نماید. و داعی فقیر را چون نسبت خرقه بحسب تعدد مجتمع است اگر بمطابقه احوال با آن نسبت اشتغال مینماید سخن دراز میشود و مختصر مطول میگردد پس بنای مطابقت و مناسبت بر تاج و خرقه مینهد که در اصل آن تتبع و تشبیه باستان بلند آشیان حضرت سیدالسادات و اولی السعادات قطب آخر زمان سلطان اهل تحقیق و عرفان مظهر تجلیات سبحات اله نور الحق و الحقیقه والدین شاه نعمه الله دارد و درین تشبیه داعی بر آنست که آن حضرت بر آن بوده اند از اقتدا بسنت سنیه حضرت مصطفویه صلعم که مقید بلبس پشمینه دون آنچه از ریسمان بافته باشد یا عکس نباشد و در لون نیز همچنین، اما بحسب رسم مشایخ از برای مزید رغبت طالبان سر کوی سعادت چون حضرت مقدسه شاهی نوری قدس طوره منسوبان بارادت خود را نمود و تاج دوازده ترک و شمله و الف نمود روانه میداشته اند اگر چه در او ان سلوک در زمان شباب چند روزی از برای نفس مقدس خود ترتیب تاج پنج ترک فرموده اند سخن مناسبت آن بیاید گفت و دیگر سخن آنچه شایع شده. اما تاج پنج ترکی را با وجود نسبت بخمس آل عبا و مضامین حضرات خمس که مراتب وجود را شامل است احتیاج بتوضیحی در مناسبت نیست و شاید که تاج دوازده ترک با آن مناسبت مختار شده باشد که اسرار مراتب وجود را جمع به سر اثناعشر یا تست و لهذا در حدیث جابر بن عبدالله وضع آمده است که حضرت رسالت پناه محمد صلعم فرمود که اول چیزی که خدای تو آفرید نور پیغمبر تو بود ای جابر و دوازده هزار سال او را در مقام قرب بداشت و دیگر فرمود که دوازده هزار سال در مقام محبت و دیگر دوازده هزار

سال در مقام خوف و دیگر دوازده هزار سال در مقام رجا و دیگر دوازده هزار سال در مقام حیا. و فرمود که درین مقام از تاب نظر الهی آن نور غرق کرد و صد و بیست و چهار هزار قطره از او فرو چکید و ارواح انبیا از آن قطرات نقش وجود بست و فرمود که بعد از آن نور را دوازده هزار سال در دوازده مقام عبادت مشغول پرستش خود گردانید و آن مقامات حجب عزت بوده اند برین تفصیل: کرامت و سعادت و هیبت و رحمت و رأفت و علم و حلم و وقار و سکینه و صبر و صدق و یقین و مطابق این دوازده حجابست ظهور دوازده برج بمقتضی ورود «و السماء ذات البروج»^۱ و مشهور سنه نیز دوازده است و ساعات هر یک از شب و روز دوازده و الفاضی که داند بر اصول عدد دوازده است و اشخاص کمال انسان که ایشان را انقباء گویند از ائمه معصومین صلی الله علی النبی و علیهم و سایر العترة اجمعین و دیگر اولیاء الله همچنین دوازده است و اثنا عشریات را در وجود و ظهور بسیطست که این مختصر متحمل تفصیل آن نیست و غرض بعضی از آن چون مطابقت ترك دوازده گانه تاج شاهی بودا کتفا بهمین مذکور میرود و اگر پرسند که هر تر کی را باید که مناسبت با ترك چیزی از مألوفات باشد تا تر کهای تاج مناسب ترك صاحب تجرید باشد گوئیم مشایخ گفته اند که سالکان تارك را از چار ترك گزیر نباشد: مصرع

ترك مال و ترك جاه و ترك راحت ، ترك خویش

و در هر تر کی سه مرتبه مفروض است: مرتبه مبتدی و متوسط و منتهی .

و باین اعتبار چار درسه دوازده باشد. این سخن تاج بود. اما سخن نمد غلاف مجموعه انسانیت که بمطالعه آن معرفت جهان خدا و خدای جهان حاصل میشود یا غلاف آیینة وجود آدمی است که نماینده صورت تجلیات حضرت الهی است تا بسر «المؤمن مرآة المؤمن» چون عارفان بیکدیگر رسند در برابر آیینة آرند و این گاهی بود که کمال یکدیگر را معتقد باشند که اگر انکار از طرفی باشد ابراز آیینة نباید کرد.

بیت

هر جا که بینی زاهدی آینه در کش در نمد

هر جا که بینی شاهی چون آینه پیشش نشین

وازاستین نمد که فرو می‌آرند و الف نمد و نقطه تاج از آن ترتیب میکنند
تواند بود که بملاحظه آن باشد که نقطه اشارتست بوحدت حقیقی که مراتب اثنا
عشریات عددی بآن راجع است و الف نمد چون کرد تاج میگردد اشارت بدایره
عالم است که گرد مظهر آن نقطه وحدانی برآمده است و آن مظهر سردار ممکنات
آدم است لایزال از نقطه وحدت فیضی باو میرسد و نقطه دیگر درو ظهور میکند و ازو
بعالم میرسد و نقطه دیگر ظهور میکند و از آن نقاط سه گانه الفی صورت می‌بندد که
الف نمد بر ازای آنست، این بود اندکی از بسیار مناسبت تاج دوازده ترک و نقطه
و الف نمد.

بیت

نسبت تاج شاهی از ما پرس تا بسر سخن محیط شوی
سخن سراگر بجان شنوی همچو جوان سخن بسیط شوی

فصل سوم - داعی الی الله که این مسکین محرر باشد باشارت غیبی از روحانیه
حضرت مقدسه نوریه شاهیه حفت منزلته بالانوار الالهیه عصابه بر دوازده ترک ازوجه
رسم دوازده درز بخیه کشیده افزود و در هر قماش لونی که اتفاق این تاج ازو افتد
این رسم باز نمود بمطابقت دوازده حرف کلمه «لااله الا الله» و دوازده حرف کلمه محمد
رسول الله و بمناسبت نقطه کلمه تاج با توحید کلمه طیبه و هر چه بر آن بندند از الف نمد
و شمله و عمایه همه بمطابقه دایره اسلام بارعایت سنت سنیه محمدیه مصطفویه علیه الصلوة
و السلام و حدیث آنحضرت صلی الله علیه و سلم که فرمود که: «علیکم بالعمایم فانها
سیماء الملائکة و ارخوها خلف ظهركم». و بر آستین نمد از خرقره که باشد از هر جنس

وهر رنگ از روی آستین وصله افزود بر رسم عطفی بنشان فوقیت دست پیر مرشد بر بالای دست بیعت مرید بمطابقه تسلسل منتهی از امیر المؤمنین، علی بن ابیطالب بید حضرت رسالت پناه سید المرسلین ابی القاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب الذی قال تعالی فیہ وانزل علیہ: « ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یدالله فوق اییدیہم »^۱ ودالات برین معنی میکنند که در تسلسل گفته شد آنچه حضرت مقدسه نوریه می فرماید :

بیت

گر محمد نهان شد از دیده نعمة الله آشکارا شد

اللهم بارک فی ایدی من تشبثوا باذیال النبوة المصطفویة والولاية المرتضویة بالبیعة الثانية القائمة واجعل هذه السلسلة متصلة باقیة دائمة ووفوق المریدین ان یفتحوها آذانا داعیه فیسمعو اما ینادی به الداعی الی الله:

بیت

دست بدست آی درین سلسله یک نظر مرد به از چل چله
هر قدمی کان بسر خود روی والله اگر نیک روی بدروی
مرد شود هر که بمردی رسد ای خنک آن دل که بدردی رسد^۲

خاتمه - درویشان می باید که صفت ایشان مرنج زمر نجان باشد و بمکارم اخلاق موصوف باشند و بمحاسن احوال و افعال و احوال معروف و در بند حجت نباشند و در تاج و خرقه مضایقه رسم مطابقه باخوش آمد خود نکنند تا از فقر و درویشی بر خوردار گردند و باید که بازار آزار در نوردند و الا غیرت باطن مردان بزبان تقریر گوید:

بیت

در خانقه عشق ترا خرقه ندادند از مرده دلی در پی این کهنه پلاسی

۱- آیه ۱۰ از سوره فتح. ۲- این ابیات از داعی است. رجوع کنید به: کلیات داعی مصحح نگارنده.

صدخرقه بسوزد بدمی عاشق صادق
 گوید چکنم خرقه که‌العشق لباسی
 و خود قارع سخن حضرت شاه قطب‌عالم پناه نورالحق وال‌دین نعمه‌الله در مثل
 این نصح و ارشاد کافیت که میفرماید:

بیت

قبا بپوش و کسر بند و باش درویشی
 چه حاصل است ازین تاج و خرقه و غسلی
 از روی انصیف^۱ رسم تاج و الف نم‌دو خرقه از هر چه باشد نسبت با اهل ارادت
 وضعیست ز اجر صاحب خرقه از غفلت عالم با آنکه بداند که مراد الله تعالی از مرید
 ایمان و اسلام و عبادت و معرفت است .

نظم

ما مریدیم و ز ما حق را مراد
 پس نشان و رسم ما توحید به
 تا ز توحید و ز رسم خرقه ما
 وحی سوی يك پیمبر بوده است
 کای شما غافل بیاویزید هان
 تا چو بینید آن مرا یاد آورید
 لاجرم داعی ز بهر انتباه
 و اندر آن حرف شهادت در نظر
 ای خدای عالم آرای خبیر
 عفو کن غفلت ز ما و دستگیر
 و الحمد لله اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
 اجمعین الطیبین الطاهرین .

۱۰- تاج نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد حق گوی و درود مصطفی
از شریعت يك قدم بیرون مرو
از شریعت ما طریق اندوختیم
در طریقت انطباق تاج ما
زانکه ما مؤمن بتوحید آمدیم
ترك حرفی زو مسلمان گر کند
حرف این گفتار بیست و چار شد
منطبق با حرفهای این کلام
هست در اصل و عصابه رسم او
وین شمار بیست و چار اندر عدد
دو شهادت هست توحید از اصول
شد حروف اثنا عشر در اولین
حرف مکتوبی ز هر دو می شمر
حرف لا دو ، سه شمر حرف اله
این عدد شد رسم ترك تاج نیز
دم بر آر اندر ولای مرتضی
مرزها بگذار و سرگردان مشو
تاج اسلام از طریقت دوختیم
از شریعت کی کند اخراج ما
که مکلف ما بگفت او شدیم
گفتن توحید خود ابتر کند
صحت کردار از این گفتار شد
رسمهای تاج ما شد در نظام
بیست و چار اندر عدد ای تاج چو
راست شد با حرف توحید احد
بر سر اثبات خداوند و رسول
در دوم میدان حروفش همچنین
تا در آری آنچه گفتیم در نظر
هفت از الا الله حرف آور گواه
این زمان رسم عصابه کن تمیز

منطبق با این عدد شد ترك از اصل
جان من حرف محمد چار گیر
حرف الله است چار اندر عدد
هم ده و دوزین شهادت شد حروف
هست دو اثناعشر در تاج ما
رسم ترك او بود اثنا عشر
تا بود آنرا رسومی بر عدد
رسم تاج خود چنین آورده‌ایم
بر سر تاج است يك نقطه که حرف
دوده و دو گرچه بیست و چهار بود
ای موحد وضع تاج ماست این
تاج ما پوش و طریق ما بگیر
متصل کن ليك خود را در طریق
اتصال از تاج باشد تاج پوش
یا زدست آنکه رخصت یافتست
تاج ما نتوان گرفت از دون ما
هر که رخصت یافت در الباس تاج
مدعی تاج بخش تاجدار
یا اجازت زانکه او شد متصل
تاج پوش از دست اهل اتصال
هست در اثبات تاج ما تمام

در عصابه همچین چون یافت وصل
همچین حرف رسول ای حق پذیر
اسم ذات پاك خلاق صمد
منطبق با وی عصابه بی خروف
از رسوم و گو بهر رنگی در آ
هم عصا [به] زین عدد دارد اثر
راست با حرف شهادت در عدد
منطبق با حرف ایمان کرده‌ایم
از یکی اندر عدد آید بطرف
از یکی وحدت در آید. در نمود
منطبق با رسم راه راستین
رسم و آیین قرین ما بگیر
تا نیفتی باز از پای رفیق
تاج ما از دست ما پوش و بکوش
او ز ما روی از هوا بر تافتست
وانکه او اینجا نشد مادون ما
زو توان پوشید تاج با رواج
گو اجازه نامه داعی بیار
هر که نبود متصل او را بهل
متصل کن خویش ای نیکو خصال
صحبت این تاج نامه والسلام

تمت الرسالة الموسوم به «تاج‌نامه» بعون الله وحسن توفيقه وصلى الله على محمد

وآله اجمعين .

۱۱ = رساله تحریر معنی الوجود

الله لاله الاهو . سبحان من احرق سوات جبروته اجنحة الافکار الطایرة
واردت عظمة ملکوتہ ادلة الانظار السایرة . قست القلوب ان قاست فی مرى آیاته
وانقضت العقول ان قضت بمنتهى مصنوعاتہ . هو الحى القيوم ، و بالحقیقة له الوجود
والبقاء . هو الرحمن الرحیم والله الاسماء الحسنی ، والصلوة منه على حبیبه محمد سید
المرسلین . دوستی درویشی که خلوص او باداعی صادق است التماس نمود که در
مسئله وجود بوجهی که نسبت بدرویشان میکنند آنچه اعتقاد او باشد بنویسد و از
حکایتی چند که در شأن ایشان میگویند و مزلة الاقدام است مافی الضمیر باز نماید
مسئول آن عزیز را غیر از بسذل مقدور و جهی نمیدانست چه حق او بر خود بسیاری
می شناخت ، شروع کرد و از حضرت حق توفیق صواب خواست امید که خایب نباشد .
معذرة - از تکلف عبارت و تصدی کنایت احتراز می رود تا فایده مبحث
بی غائله وقت نظر ظاهر شود .

تحریر - مدعای بعضی آنست که این طایفه میگویند که وجود عین واجب
تعالی است یعنی يك حقیقت است خواهی او را وجود بگویی و خواهی او را واجب تعالی
نام نه و از اصطلاح طایفه در اطلاق غافلند معاذ الله هر گز طایفه ای این نمیگویند نزد
عقلا محالست که وجود عین واجب تع باشد لازم چه قسمی از وجود ممکن است و
شرعا این معنی کفرست که اگر وجود عین واجب تعالی باشد لازم آید که واجب

تعالی داخل باشد در قسم ممکن و ممکن را اول و آخر و احتیاج و استناد و تبدل و تغیر و هلاک و فنا لازم است و صانع مخلوقات ازین جمله و افعال این منزله است و مبراً و مقدس و معرّاً تعالی شأنه عما یقول الظالمون علواً کبیراً. پس آنچه از ایشان تعلل میکنند که وجود عین و اجب تعالی بقید اطلاق وجود نیست و تفسیر اطلاق نزد ارباب دل نه آنست که علماء رسوم و مقلدان صوفیه در کتب و رسائل خود آورده‌اند که مالیس بنخاص و عام و کلی و جزوی و مطلق و مقید نباشد که هر آینه اگر خاص و عام و کلی و جزئی و مطلق و مقید نباشد با آنکه همه باشد بعد از قبول تحکم در اعتباری البته ممکن باشد و الحق یتعالی عن هذا سبحانه.

تمهید - اما گفتن طایفه‌ای که وجود مطلق عین و اجب تعالی است اعتقاد داعی آنست که می‌گویند آنچه حقیقت هستی است سزاوار است که بر واجب تعالی اطلاق کنند و بر غیر او اطلاق نکنند که وجود ممکنات پایندگی ندارد و اگر بعضی ممکنات را در آخرت پایندگی خواهد بود در دنیا مثل آن نیست و وجودی که باین مثابت باشد در حیز اعتبار نتوان آورد و آنرا بحقیقت وجود نتوان گفت و آنچه آنرا وجود گویند حقیقتی تواند بود پاینده که تعبیر از کنه آن نتوان کرد مطلق از نظر و قیاس و فکر و اندیشه‌ها و اطلاق حقیقتی چنین جز بر واجب تعالی سزاوار نیست.

این هست دور و روزه را کجا هستی هست
این مست سه کاسه را کجا هستی هست

ما هیچ نه ایم حق هستی او راست
هستی تو گر زمرگ خود رستی هست

و چون فکر در ذات باری تعالی منهی است و این طایفه غرق نور شهودند اگر فرق میان وجود و حقیقت نکنند دور نیست بآن معنی که واجب الوجود هستی باشد پاینده که ندانند که چیست و از تفسیر اطلاق باین معنی نیز معلوم شود که فرق میان هست و هستی نکنند. شیخ عطار می‌فرماید .

بیت

چه عجب کسی تو یارب که ندانمت چه چیزی
تو مگر که جان جانی که چو جان جان عزیز
«ما عرفناك حق معرفتك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك».

بیت

گر صد هزار سال همه خلق کاینات فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما

مردم را در باب سخن طایفه شبهه از آن میشود که ایشان نظر بمخلوقات می-
کنند و میگویند همه اوست و حل نظر ایشان از حال مجنون و لیلی باید کرد که مجنون
هر چه میدید اطلاق لیلی بر آن میکرد و اطلاق هر چه بود بر لیلی میکرد و این حال
او را در مرتبه ای بود و رای طور عقل که با آنکه مغایرت میان لیلی و جز لیلی ثابت بود
او در هر چه نگاه میکرد میگفت لیلی است نه بر سبیل حمل بلکه او خود غیر لیلی
نمیدید، حمل کجا باشد و اگر ندچنین بودی اگر مجنون آهویی میدید و آنرا لیلی میگفت
عیب لیلی گفته بودی چه او را حیوانی دانستی و هر گز مجنون برین نبود که چیزی
بگفتی که عاید بنقص لیلی شندی، او درین صورت نفی وجود آهومی کرد و اثبات لیلی؛
بلکه لیلی میدید بی ملاحظهٔ نفی و اثبات چیزی. غائله همه در عبارت نیست که طایفه ای
را از غلبهٔ باطن واقع میشود بیمقصد آنچه مردم فهم میکنند از عین اطلاق مذکور و
این هم از سر اطلاق حق است که اگر در آن سخن گویند بر آن متکلم قید شود و
مطمون گردد.

مصرع زمن توحید میپرسی جوابت چیست خاموشی .

اما چه کند که غلبهٔ نور مشهود مجال نمیدهد که از ذکر و اشارت آنچه ایشان
را فرو گرفته است ساکت و ساکن شوند .

حکایت میکنند که یکی از ارباب طلب ارادت رؤیت دوستی از دوستان حضرت داشت ملهم شد که بفلان محل باید رفت که از اولیاء الله یکی آنجاست چون بر حسب الهام قصد کرد از هر کاره مردمی دید که بمشاغل دنیویه قیام مینمودند، درویشی در آن میان بحال خود مشغول یافت دانست که آن ولی اوست، پی او گرفت و او عزم تلی کرد و بر آن بالامیشد، طالب از پی او میرفت تا باو سلام کرد و جواب ازو جز این نشنید که هو. گفت: درویش از کجائی؟ گفت: هو. گفت آرزو چه داری؟ گفت: هو. گفت بکجا خواهی رفت؟ گفت: هو و جان تسلیم کرد.

تحریر - دیگر مدعای بعضی آنست که این طایفه میگویند که امور اخروی نیست و اگر هست نه از آنست که علماء رسوم فهم میکنند حاشا که طایفه ای برین باشند چه نفی امور اخروی عقلاً مستلزم نفی معاد آدمی است و محالست که آدمی را معاد نباشد و هر چند موانع و قوا سر فرض کنند کائناتی زایل شود و شیئی بمعاد خود درسد و شرعاً کفرست و متضمن فساد بسیار که یکی از آن ابطال عدل و منع فضیلت و اثبات امور اخروی بروجهی که مطابق فهم علماء رسوم نباشد عقلاً مستلزم نفی مدلولست از دال خود شرعاً مستلزم نفی مطابقه اکثر امت است بامایؤمن بطایفه ای که دوستان دوستان او ایند اینها جایز ندارند.

تمهید اما آن چه آن را امور اخروی نام میکنند و قصد طایفه ای آن نیست اینست که درویشان اثبات مقامی میکنند که در آن مقام نظر ایشان بردنیا و آخرت نمیافتد که: «الدنیاء حرام علی الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیاء و هما حرامان علی اهل الله» و بهر چه از آن مقام اخبار میکنند صورت نفی غیر آن مقام دارد چنانکه گفته اند:

بیت

اینجا که منم نه که به است و نه کنشت نه بیم، نه امید، نه دوزخ، نه بهشت

منکران این صورت را نفی امور اخروی مینامند و آنچه آنرا نفی فهم علما میگویند و اصطایفه‌ای بر آن نیستند آنست که امور اخروی را پیش ایشان احوالی و لوازمی است بیرون از آنچه دل بمطابقه بر مدلول خود دلالت کند و الله تع از آن احوال و لوازم بر ایشان کشف میفرماید و چون علماء رسوم از آن غافلند بلکه از درویشان قبول نمیکند، درویشان میگویند که فهم ایشان ازین لوازم و احوال قاصرست نه از مدلولات امور اخروی و درین معنی چندان خللی نیست .

مصراع

نه هر چه ترانیست کسی را نبود

تحریر دیگر - مدعاء بعضی آنست که این طایفه میگویند که مقید بحل و حرمت نمیباید بود «لاحول و لا قوة الا بالله» هر گز درویشان بر اینهان نیستند عقلا این نفی منافع و مضار اشیاء باشد و شرعاً مستلزم تکذیب مخبر صادق کفرست .

تمهید - درویشان در مرتبت صانع مخلوقات بمقامی میرسند که نمیخواهند که عیب مصنوعات حضرت بر زبان ایشان جاری شود و در دل ایشان بگذرد که عیب صنعت راجع بعیب صانع میدانند و صانع از عیب مبراست و این گاهی است که ایشان ملاحظهٔ صانع صانع بامصنوع میکنند و خود هر گز نیست که ایشانرا که ملاحظهٔ صانع نباشد پس عبارتی که موهم تحسین و نفی تقبیح است از ایشان صادر میشود مثل این سخن که :

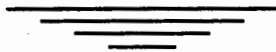
بیت

هر چیز که هست حکمتی هست در آن پس ما بجهان چه چیز انکار کنیم
و طباع خبیثه از اینجا حمل اباحت بر ایشان میکنند اما با این جمله با مرشرع
مطهر قیام نموده در مصنوعات بوجهی که راجع با مصنوعاتست نظر میکنند ، نیک
را نیک میدانند و بدرابد و حلال حلال و حرام حرام و در مباشرت امر معروف و نهی

منکر تامیتوانند تقصیر جایز نمی‌دارند ، آنچه عقیده داعی است در شأن طایفه‌ای اینست و حمل کلام طایفه نزد این فقیر بر مثال این وجوه است والله اعلم .

وصیت - حق آنست که درویشان تا توانند موافق اعتقاد پاک خود سخن گویند و عبارت موهمه که از قبیل مغالطه باشد بر زبان نرانند. وظیفه دیگران آنست چون از اصطلاح و اشارت و روش ایشان بیخبرند زبان طعن کوتاه کنند و سخنان ایشان را بقصور فهم محامل شنیع پیدانسازند و استدلال از تلون یا ساقیان فقر بتمکن مجالس سلاطین کشف نکنند. والسلام علی من اتبع الهدی.

تم الرسالة بعون الملك الوهاب الموسوم بتحريم معنى الوجود والصلوة والسلام على غير خلقه ومظهر لطفه محمدا وآله وصحبه اجمعين وسلم تسليماً ابداً كثيراً .



۱۲- رساله المسمى بكشف المراتب

بسم الله الرحمن الرحيم

والحمد لله ذى الفضل والعناية، مفيض نور الالهام والهداية الذى كشف النقاب عن نور النبوة وسر الولاية والصلوة على النبي الفاتح الخاتم محمد واهل بيته المختصين بالفهم الخاص والدراية .

داعى مسكين ميگويد كه : «من اودع نفيساً عند خسيس اضاعه» . گاهى كه راه جمعيت خاطر گشاده نبود چند كلمه در نبوت و ولايت نوشته بودم و نزد كسى گذاشته كه ضايع شد. فرزندى ارجمند، طالب تحقيق، راغب تدقيق، بر آن اضاعة مطلع بود و الحاح در باب عوض مى نمود اجابة لمسئوله اين كلمات مزبور آمد
وأسأل الله العصمة عن مزية القدم وهو عاصم العبد بالفضل والمكرم .

اى عزيز بدان ارشدك الله تعالى كه لمعان خاص نور الهى را دو جلو گاه هست مرتبه نبوت و مرتبه ولايت و ببايد دانست كه بنور الهى ظهور جامعيت وجود خواسته ميشود در صورت كمالات حقيقيه كه لمعان آن نورست و از جمله كمالات حقيقيه وجود جامع كه بحسب صفات و اسماء و جوب آية اوست و بحسب افعال و آثار امكان رايست او در كمال است نبوت كه اعلى مرتبه اخبارست از حقايق اسماء و صفات او و ولايت كه اقصى مرتبه اظهارست از حقايق افعال و آثار او و اين دو مرتبه باهم چنانند

که ظاهر و باطن، چه خبر که دلیل است صفت ظاهریه داود و اثر که مدلول است سمت باطنیت. نبی مخبر است از حقایق اسماء و صفات و ولی مظهر آن حقایق است در صورت حقایق افعال و آثار، از این سخن تفضیل ولایت بر نبوت لازم نیاید، چه اثر بیخبر کون مجهول است و خبر از اثر علم بمحصول. فی الجملة نور نبوت و نور ولایت از نور الهیه بوجهی خلص در ظهور رخد و چنانکه ظاهر و باطن باهم باشند این دو نور مصاحب یکدیگر بوده اند مظهر نور الهیت نه شخصی باشد. «لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح بن مريم»^۱ و نه نوعی و نه جنسی و نه اله را حدی عام و جهتی خاص توان گفت، لهذا موسی علیه السلام در جواب فرعون که گفت:

«وما رب العالمين»^۲ از شرح ما جواب بلازم داد در کریمه که: «رب السموات والارض وما بينهما ان كنتم توفنون»^۳ و با وجود تعیین قبله در شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بمقتضی «فول وجهك شطر المسجد الحرام»^۴ نفی اختصاص از روی حقیقت وارد شد که «فاینما تولوا فثم وجه الله»^۵. و مظهر نور نبوت و ولایت شخص باشد چنانکه شخص نبی و شخص ولی ولیکن پیش از تعلق آن دو نور بحسب مظهریت شخص شهادی بدو شخص تعلق آن دو نور بحسب مظهریت شخص غیبی بدو مظهر بتعاقب در صدور از نور الهیت متحقق بوده است چنانکه تلویحی درین باب از حضرت مصطفوی صلی الله علیه وسلم مشهور است که فرموده: «انا و علی من نور واحد» و همچنین در خبر آمده است که حق تعالی بر ساق عرش نوشته است: «لا اله الا الله محمد رسول ایدته بعلی». و ملائکه بر ساقه و نبوت حضرت مصطفوی و ولایت و تأیید جناب مرتضوی گوهای داده اند و هنوز آدم موجود نشده چنانکه مصطفی صلی الله علیه وسلم

۱- آیه ۵ از سوره مائده.

۲- آیه ۲۲ از سوره شعراء.

۳- آیه ۲۳ از سوره شعراء.

۴- آیه ۱۳۹ از سوره بقره.

۵- آیه ۹۴ از سوره بقره.

نشان داد که: «كنت نبياً وآدم بين الماء والطين». و چون شخصی آدم وجود یافت آن دن نور در صورت ظهوری، واحد از پیشانی او تابان بود و بعد از آنکه از ذریات آدم اشخاص انبیا ظاهر میشدند هر شخص نبیی آن دن نور با او بودی: نور نبوت مطلقه و نور ولایت مطلقه. و باعتبار اثر ظهور آن دن نور ازو نبوتی مقیده بدو نسبت می یافتی و بآن نبوت مقیده اخبار از حقایق امور می کردی و خبر او صدق بودی و از برای قبول خبر ازو اگر احتیاج میشدی با او آیتی خارق عادت بودی که افزاید امت او از اتیان مثل آن عاجز بودندی پس آن آیت معجز او شدی در دعوی نبوت و آن گروه که ایشان را تصدیق بحکم الهی لازم آمدی امت او بودندی و در فرقه شدندی مؤمنان که بتصدیق او از اهل نجات و هدایت گشتندی و کافران که بتکذیب او از اهل هلاک و ضلالت شدندی و در فرقه ناجیه شخصی بودی که آن نبی او را صاحب سر نبوت خویش کرده بودی خواه که خویش او بودی و خواه نه چنانکه صاحب سر آدم شیث بود و صاحب سر ابراهیم اسماعیل و صاحب سر موسی هارون و صاحب سر عیسی شمعون و علیهما و آن شخص حامل ولایت مقیده بودی از مطلقه. حامل ولایت مقیده را صالح القوم خواندندی خواه که نسبت نبوت نیز بسوی او کردندی یا نه و بنیاد ظهور نبوت مقیده و ولایت مقیده از آدم به شیث افتاد و باعتبار قید نبوت و ولایت غایتی و نهایتی در هر يك از آن مفروض گشت نبوت مقیده چون بغایت خود رسید مظهر آن خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد و ختم مرتبه کرد و ولایت مقیده چون بنهایت انجامید مظهر آن سید الاولیاء علی مرتضی علیه السلام آمد و ختم مرتبه کرد و این دو ختم باعتبار غایت و نهایت نبوت مقیده و ولایت مقیده سابق بر همه در مرتبه چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود: «نحن الاخرون السابقون» پس آنجا که فرمود که: «كنت نبياً و آدم بين الماء والطين» درین قوت بوده است که: «وكان معي علی» پس مصطفی و مرتضی در مرتبه نبوت و ولایت فاتح و خاتم باشند و هر جا که حامل نبوت و حامل ولایت بوده

باشد از زمان آدم و شیث تا زمان محمد رسول الله و علی ولی الله محمد و علی بسر نبوت و ولایت با ایشان بوده اند چنانکه فرضاً در نبوت موسی محمد با او بوده و علی با هارون و این معیت سربان داشته تا در غایت امر نبوت مقیده و نهایت ولایت مقیده که محمد و علی بایکدیگر ظهور یافتند و محمد خاتم الانبیاء گشت و سید المرسلین و علی خاتم الصلحاء القوم و سید الاولیاء و ازینجا حضرت مصطفی صلعم بامر تزی علیه السلام فرمود که: «یا علی کنت مع الانبیاء سرّاً و انت معی جهرّاً ای کنت مع الانبیاء مستورا و الولاية و صرت معی ظاهر الولاية فصح حينئذ اطلاق اسم الولی علیک».

قطعه

محمد با علی از نور واحد	درون صد هزاران پرده بودند
چو مهرومه که بیرون آید از ابر	نقاب از روی زیبا بر گشودند
دو مظهر بوده در اظهار یک نور	بفا نور خدا ظاهر نمودند

پس باعتبار اطلاق اسم ولی بر علی بعد از آنکه بمقتضای «لانی بعدی» نبوت مقیده بر مصطفی ختم شده بود و ولایت مقیده که نه نام ولایت داشت بلکه بسمت صلاحیت مذکور میبود بر علی ختم یافته از ولایت خاصه علی ابتداء دوری در ظهور ولایت مرتضویه علویه مفروض آدم و علی چنانکه باعتبار ولایت مقیده عامه خاتم الاولیاء بود باعتبار ولایت خاصه خود آدم الاولیاء گشت و ولایت او را ظاهری و باطنی مفروض افتاد، اشخاص اهل بیت حاملان ولایت باطنه علویه شدند و اشخاص مشایخ حاملان ولایت ظاهره علویه و در اطراف اهل البیت ولایت باطنه رانوری و سرّی بود حسین و ائمه معصومین از اولاد او علیهم السلام سرّ ولایت باطنه آمدند. و باعتبار ولایت ظاهره علویه در شق مشایخ همچنین نوری و سرّی بود حسن بصری و مشایخ سلسله او حاملان نور ولایت ظاهر شدند. ولایت نوری و سرّی باطنه را هر یک از شق حسین و حسن ختمی مفروض است و همچنین

ولایت نوریه و سزیه ظاهره از شوق حسن بصری و او ایس قرن نهم هر یکی ختمی مفروض است و در تحقق هر ختمیتی دعوی داران علی سبیل الالتباس زعم خاتمیت ولایت مبهم کنند و هر يك گویند خاتم الولاية منم و بدانند که اگر او ختمی باشد خاتم کدام ولایتست تا آن زمان هر مرتبه بخاتم آن مرتبه و دعوی دار صادق ختم یابد و بدانکه هر نبوت مقیده که بوده است مقرون بوده است بوضع احکامی که آنرا شریعت میکرده است باعتبار وحی برو در امضای آن شریعت رسول بوده است و دعوت کردن او رسالت در نزد انقضاء امر خود چون قبلی از اصحاب خویش را وصیت بحفظ شریعت و اقامت مراسم آن میکرد و وصی او بوده و آن وصی باعتبار دینداری و مسایل گزاری امام بوده، بحکم ملکه داری و قضایا سپاری امیر امت و باعتبار مجموع این امور خلیفه اعم از آنکه آن وصی خویش بوده آن نبی رایانه و گاه بوده که این مناصب در یک شخص جمع میشده در یک زمان یا در ازمه مختلفه و گاه هر منصبی بشخصی مقرر میگشته چنین میگذاشته تا بهیسی علیه السلام و بعد از عیسی تا زمان خاتم الانبیاء حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بقول اصحاب ثقه نبی نبوده است و چون نبوت مقیده و مطلقه بحضرت رسالت پناه محمدی مصطفوی ختم یافت و ولایت مقیده که بانبوت مقیده بود بجناب ولایت مآب علوی و مرتضوی مختوم گشت نبوت منقطع شد از حیثیت عین و خبر و از حیثیت رسم و اثر حکم آن باقی ماند و این حکم را بعضی از مشایخ نبوت تشریحی خواندند، و لامشاحه فی الاصطلاح و درین نبوت تشریحی باب اجتهاد مفتوح است و ائمه مذاهب و مجتهدان علماء الی القیامة حاملان این تشریح باشند و امارت دین محمدی در احکام تابع این نبوت تشریحی باشد و نبوت تشریحی مؤید بود بامارت و این نبوت تشریحی که راجع

است بامامت و امارت دین محمدی که راجع است بخلافت هر دورا ختمی باشد که هر آن ختم این دو مرتبه بنهایت و غایت رسد بمداز آن تا قیامت از نبوت تشریحی و امارت دین محمدی که در نبوت تشریحی او را اجتهاد و رای کشف و الهام جمع باشند و در امارت دین محمدی عدل و نصفیت و تأیید و تمکین الهی یافته، مهدیست و او باشد صاحب میراث هدایت جامعه از صاحب نبوت مطلقه که خاتم نبوتست مطلقاً محمد مصطفی و از صاحب ولایت مطلقه که خاتم ولایت مقیده است علی مرتضی و این مهدی است که در اعتلاء دین محمدی و اشاعت عدل عام امام قائم و صاحب الزمان خواهد بود و از احادیث مصطفویه معلوم میشود که او از نسل فاطمه علیهما السلام باشد و همچنانکه نبوت تشریحی خاصه که اثر نبوت مقیده مصطفویه است با امارت دین محمد خاتم آن مهدیست، از نسل مصطفی و مرتضی از شق اسماعیل از ابراهیم صلوات الله علیهم، خاتم نبوت تشریحی عامه که اثر نبوت مقیده اسرائیلیه است با امارت مقروبه بان، تابع نبوت تشریحی خاصه محمدیه و تابع امارت دین محمدی عیسی خاتم آنست و بحسب آن هدایت او نیز متصف است بوصف مهدیت و از حدیث منقولست بحصر ادعایی از جهت مبالغه که «لامهدی الا عیسی بن مریم» و این هر دو نشاء که خاتم تشریح خاصه محمدیه و عامه اسرائیلیه اند و بوصف مهدیت متصف با هم در یک عصر مجتمع شوند، امام محمد مهدی و عیسی روح الله، امام محمد مهدی خواهد بود و بایکدیگر بدفع دجال کوشند که در اثناء دولت مهدی خروج کند و او را بقتل آورند چه او برخلاف تشریح و تدین کند و دعوی الهیت داشته باشد و عیسی در متابعت امام محمد کسر صلیب کند و رفع شرب خمر و قتل خنزیر و بتأیید شریعت محمد اقدام نماید، نه از حیثیت نبوت، بلکه بسبب تبعیت مهدیت.

چون این اسرار را که گفته شد سمت تفهیم یافت بیاید دانست که هر نبی و صالح القوم که بوده اند ولایتی خاص داشته اند بپسرون از ولایت که با نبوت مقیده دائر بوده است که ختم آن

مرتضی علی کرده است و دیگر آدم ولایت دائره بانبوت محمدیه شده بعد از انقطاع نبوت و آن ولایتست که آنرا ولایت مرتضویه میخوانیم و خاتم آن ولایت و ولایت خاصه محمدیه هم امام محمد مهدی است. و آنچه اصحاب شیخ محیی الدین اعرابی بر آن رفته اند تبعاً لاشازاته که خاتم ولایه خاصه محمدیه اوست و اصحاب شیخ سعدالدین حموی بر آن بوده اند که شیخ سعدالدین است، اهل کشف صحیح بر آنند که ایشان را اشتباهی شده است در مرتبه این هر دو شیخ تا نسبت خاتمت ولایت خاصه محمدیه هر طایفه ای بزعم خود بسوی شیخ خود کرده اند و رتبت شیخ محیی الدین بکشف صحیح آنست که او قطب کشف وجود و حقوق شهود است در فیض عام از مشرب محمدی و امام محمد مهدی را که خاتم الولاية خوانند باعتبار ختم ولایت خاصه علویه آن نسبت دارد و بنیاد آنست که نبوة مقیده که بحضرت مصطفی ختم یافت نبوت مطلقه درو مندرج شد و نبوت را ظهوری بارز نماید الا اثری که نبوت تشریحی است از و بر سبیل قوت تا ظهور مهدی باقی ماند و بعد از آن تاقیامت آن اثر هر روز باشد که ضعیف تر شود و ولایت مطلقه در ضمن ولایت مقیده که ختم بمرتضی علی یافته مندرج نشد و او را امام زمان مهدی ظهوری بارز قوی باشد و بعد از آن ظهوری خفی ضعیف که هرگز منقطع نگردد و بر سبیل تلویح متفطن را دریافته شود که هر نبی که پیش از محمد مصطفی ظهور کرده است آن ظهور بحقیقت بروز علی مرتضی بوده است و تا قیامت بسر ولایت مطلقه هر ولایتی که ظهور یابد بروز ولایت علی مرتضی باشد و دیده و بر پاید که نور صاحب بروزات ولایت مطلقه در جمال کمال هر ولی مشاهده تواند کرد تا مستانه نوای ولایتی بر کشد و بر خواند که :

بیت

ترا در هر لباسی و اشناسم اگر در خرقه ای، کرد در قبائی
 لای عشق عالم سوز بی غم بهر صورت که هستی جان مائی

سخن ولایت بانجام رسید و از فحای کلمات سابقه و مطاوی علاوات لاحقہ متوقع است کہ اصحاب افہام دقیقہ دریا بند کہ چون وصایت باخلافت مشتملہ بر امامت و امارت دریک شخص متصور است، جناب ولایت پناہ مرتضوی علوی علی النبی و علیہ الصلوٰۃ والسلام نسبت حضرت نبوت مآب رسالت ارباب مصطفوی محمدی وصیتی باشد و خلیفہ او و امام و امیر امت او و ہمہ خلفا و ائمہ و امراء کہ در دین اسلام باشند الی یوم القیامہ در ظل او باشند کہ و حنی الاوصیاست و ولی اولیاء و خلیفہ رسول رب العالمین و امام المتقین امیر المؤمنین .

بیت

آن امام تمام و مظهر حق	ظاهر از وی ولایت مطلق
افضل و اکمل اورع و اتقی	اقدم و اعلم احسن المرمی
آدم و خاتم ولایت کل	سید الاولیا امام سبیل
فرد افراد مسلك تفرید	قطب اقطاب مشہد توحید
داعی از فیض او مباد تہی	ان فیض الجمیع قام بہ

اللہم لا تحرمانا من مشاہدہ نور النبوة المصطفویة ولا من مکشفہ سر الولاية المرتضویة و وال من والی آل المصطفی و المرتضی و صل علی المقدم و التالی و عترتہما علی التتابع و التوالی و علی اقطاب برزایہما الی یوم الدین یا ارحم الراحمین و صلی اللہ علی النبی محمد و آلہ و صحبہ اجمعین .

تم الرسالة موسوم بہ «کشف المراتب» بعون اللہ و حسن توفیقہ و الحمد للہ رب العالمین و الصلوٰۃ والسلام و التحیة علی سید المرسلین و خاتم النبیین محمد و آلہ و عترتہ الطیبین الطاہرین و سلم تسلیما ابدأ کثیراً .

۱۳- رساله بیان عیان

بسم الله الرحمن الرحيم

هو الاول والاخر والظاهر والباطن و هو بكل شئی علیم. سپاس بیقیاس معبود مطلق راست که نقوش بیان عیان از نطق انسان درینج لوح بیاراست و بر مصطفی صاحب فتح و ختم کارخانه هستی درود نامعدود بر آل واصحاب واحباب وورثه قلب و قدم اورضوان نامسدود و سلام بر اهل آن صاحب الهام و کلام.

سخن در لوح الهی بیان عیان - وجود مطلق محقق یکیست منبسطی که هیچ مرتبه از بیرون نیست تا اگر عدم در تصور آید آن متصور از وجود ذهنی که اضغف مراتب اوست بیرون نباشد و اگر جزو لایتجزی صورت بندد از وجود خارجی که در مراتب اوقوی است خارج نشود.

بیت

زهی محیط که بیرون ز تو نباشد هیچ زهی عظیم که افزون ز تو نباشد هیچ
بیان عیان - وحدت حق تعالی که وجود ذات اوست عین ذاتست و الا تعدد
قدما که در توحید قادح، لازم آید و ثنویت کبری قوت گیرد و دین حنیفی ضعف یابد و
غیریت باعتبار منافی این عینیت نیست. اگر گویی یگانگی صفت یکیست راستست
مستلزم دو تصور باعتبار. و اگر کوئی یکاتگی جز ظهور یگانه نیست بحقیقت
دروغی نیست.

بیت

تویی یکی و یکی تو، جز تو چیزی نیست میان وحدت و ذات تو خود تمیزی نیست
بیان عیان - ازلیت حق تعالی اعتبار استمرار وجود اوست بر سبیل سابقیت
غیرمتناهی و باین اعتبار اسمی از اسماء او ازلیت و مراتب او در ازلیت از آل و ذات
او ازل آزال.

بیت

هر چه گویی کز ازل آمد بدید چون بیودی گز نبودی در ازل
بیان عیان - قدم حق تعالی عبارتست از عدم استناد او در وجود و لوازم بغیر و
این معنی او اجبیت ذات اوست که از عین او کزیر نیست و از غیر او کزیر هست.
ای نا کزیر هستی، ای هستی حقیقی در هر چه باز دیدم تو نکته دقیقی
بیان عیان - مراتب اولیت هو الاول چهارست: وجود و وحدت و ازلیت و قدم
و هویت ساریه درین چهار از تجلی می‌آغازد که در همه روی بخود دارد نه بغیر.

بیت

تو در اینجا بهر چه آغازی عشق با خویشتن همی بازی
بیان عیان - ظهور ذات حق تعالی عندا التحقیق عین ذاتست مانند وحدت و
موجدان ازینجا گویند که غیر نیست و همه یکیست و مثل حکایتی از برای مثال تقریر
کنند که گروهی از ماهیان در فکر افتادند که اصل ما از چیست و هر یکی سخنی درین
باب می‌گفتند و اختلاف زیادت میشد، مقرر کردند که مشکل خود از پیر ماهیان رفع
کنند چون از سؤال کردند گفت: اصل ما همه از آبست. گفتند آب کداهست؟ گفت این
که غرق آنید. بواسطه غایت ظهور و استیناس دائم غلط کردند و گفتند ما در دریا
غرقیم ولی آب را از تو می‌جوئیم آب بنما بما. گفت ای ماهیان شما درین دیار غیر آب
[نشان دهید تا من آب] پشمانمایم.

بیت

چه باشد بجز آب دریای آب بود ز آب جاندار در جای آب
 بیان عیان - چون ذات حق تعالی بود و هست و خواهد بود و این معنی معبر
 بدوام است و باین اعتبار داریم اسمی از اسماء اوست و ظهور او عین اوست پس آن نیز
 دایمی باشد در بعضی مراتب دوام ظهور او بحسب صفات مفصلا باشد و بر غیر، که آن
 غیر هم اسمی از اسماء اوست و ظهور او عین اوست، پس آن نیز دایمی باشد. در بعضی
 مراتب دوام ظهور او بحسب صفات مفصلا باشد و بر غیر، که آن غیر هم اسمی از اسمای
 اوست و هم عین اوست.

بیت

نیست ز هست تو چو جامی بیافت غیر تو از عین تو نامی بیافت
 بیان عیان - ابدیت حق تعالی استمرار وجود اوست بر سبیل لا حقیقت غیر
 متناهی و باین اعتبار اسمی از اسماء او ابدیت و مراتب او در ابدیت آباد و ذات او
 ابد آباد.

بیت

ابدا هر چه میشود مخفی آن همه هست در تو مستهلك
 فناء تغییر صور و اوضاع است در وجود و بقاء عدم تغییر صور و اوضاع، چون صور و اوضاع بگردد
 و بدل آن نباشد بقاء حقیقی زوال یابد و این که صورتی و وصفی که وجود گرفته باشد برود
 و بدلی شبیه آن باز در وجود پدید نیاید نیست و الا مظاهر آن اسماء الهی مرتفع شود
 و تصور مسماهی اسماء معقول نیست، پس آنچه غرض آنست که معروف باشد معروف
 مجهول گردد و این خود نیست، اگر این زمین و آسمان رود بدل دارد، یوم تبدل
 الارض غیر الارض و السموات و اگر بخواهی تحقیق بدل از هر چیز بدانی پس یقین شود
 که صور و اوضاع است از عینی ثابت که آن ذات حق است تعالی و این معنی داریم
 الاستمرار است، پس بحقیقت دوام استمرار تجدد صور و اوضاع بقاء وجه باقیست

تعالی و رفتن آنچه می‌رود که بدل ازومی آید فناء اشیاء کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذوالجلال و الاکرام^۱

بیت

فنا نصیب من و هر که هست هست شود بقا و ملک خدازا سزا و آن اوراست
بیان عیان - مراتب ابدیت هو الآخر نیز چهارست : ظهور و دوام و ابدیت و بقا.
و هویت درین مراتب روی تجلی بسوی غیر دارد و چه نقشهای زیبا بنسبت با مظاهر خود
بحسب «کل یوم هو فی شأن»^۲ زمان زمان می‌نگارد :

بیت

از مهر هزار لعمه آید بظهور هر لحظه که تا ذر گمگی بنماید
بیان عیان - وجه حق تعالی اگر بآن ذات اراده نکنند عبارت است از خورشید
ظهور مطلق او نسبت با تربیت ذرات ممکنات که مظاهر تفصیل آن ظهور بدو چون
هر لحظه عندالتحقیق صور و اوضاع ممکنات عالم می‌رود و صور و اوضاعی دیگر
علی سبیل تجدد الامثال می‌آید، چنانکه عالمی رفته و دیگری آمده دایم ظهورات مقیده
فانی باشد و ظهور مطلق که وجه حق است باقی «کل شیء هالک الا وجهه، له الحکم
و الیه ترجعون»^۳

بیت

گرچه عالم را بقدرت بانی است وجه او باقی و عالم فانی است
بیان عیان - نطق الله در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده است و نطق عبارتست
از منشأ مدرک هر مدرکی که ادراکات او مؤدی بنظامی از نظامات شرع مستقیم و
عقل‌رزین و عشق‌پاک از شهوات طبع باشد. قال الله فی نیمی الختم «و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی»^۴

بیت

مرد خدا هر چه بما گفته است زو بشنیدم و خدا گفته است

۱- آیه ۲۷ و ۲۸ از سوره الرحمن
۲- آیه ۲۹ از سوره الرحمن
۳- آیه ۸۸ از سوره قصص
۴- آیه ۳ و ۴ از سوره نجم

بیان عیان - هر دوید بیچون حضرت حق تعالی راستست، چپ که بنسبت با راست فاصرت آنجا نباشد چه دیدان باعتبار دو معنی متقابل از اسماء و صفات و افعال چنانکه معطی و مانع و بر حمت و غضب و لطف و قهر مطلق تواند بود و در هیچیک ازین معانی نزد اثر خود بنسبت با مقابل خود قصوری نیست وید در شأن حضرت حق عندالتحقیق عبارتست از صورت قدرت بر ایصال اثر بهر چه که خواهد پس گاه ازو اثر فوقیت ظاهر شود و فعل و گاه اثر تحتیت و قبول، گاه اثر قبض، گاه اثر بسط، گاه اثر بطش، گاه سهولت، گاه اثر نعمت، گاه اثر نعمت .

من از دست تو دارم هر چه دارم که دائم در میان دست تو باشد

بیان عیان - هر دو قدم هم چون حق تعالی چون هر دوید راستست، زیرا که قصوری در یکی از آن بنسبت با یکی دیگر وقوع ندارد و در اثینیت قدم تقابل و تضادی که در ید بود نیست که اینجا توافق و تعاضد دو معنی از هر دو قدم مراد است و بحقیقت قدم حق صورت بتعاقب و توالی فیوض است ازو و لهذا چون دوزخ گوید هل من مزید و جبار عالم که جبر نقصان میکند قدم تعاقب و توالی مسئول دوزخ در دوزخ نهد و آنچه متعاقب و متوالی باشد از جبر نقصان او زیادت هم در زمان گوید فقط، بس بس که مجال قبول ندارم .

بیت

قدمی دیگرست و لطف دیگر قدمی نه به لطف کز پی آن

بیان عیان - مراتب هو الظاهر هم چهار آید تجلیات وجه و نطق و ید و قدم که انوار لامه و اسرار جامعه و اطوار مختلفه و آمار مؤتلفه بر آن مترتبست و مدار کار خانه ظهور و اظهار بر آن .

از روی و لب تو دیده جان بخشیا وز دست و قدم چه فیضها یافته اند

بیان عیان - حیات حق تعالی تجلی ذات اوست، بر ذات او از آن حیثیت که

علی المیوم ذات او دریا بنده ذات اوست و از خود غایب نیست بغیر خود که نسبت اعتباریه ذات اوست با آنکه آن نسب هرگز از او معطل نیست و همواره در آثار مقصوده سمت دوران دارد و چون ذات قدیم است و حیات عین اوست قدیم باشد .

بیت

زهی حیات که اورا نه اولست و نه آخر

زهی وجود که اورا همیشه هست ظهور

بیان عیان - علم حق تعالی عبارتست از تجلی ذات او در صور نسب اعتباریه ذات او که آنرا شئون ذاتیه خوانند و آن نسب معلومات اوست من الازل الی الابد جملة و تفصیلاً کلیتاً و جزئياً. و آن صورت باعتبار آنکه احکام آن در مراتب کلیه و اعیان جزئیة ممکنات که موجودات خارجیة ممکنه اعتباریه اند ظاهر میشود، مسمی با عیان ثابته است و اشیاء ثابته. و عند الحکماء حقایق کلیه چنانکه بر عینی خارجی اعتباری در شاهد، مطابق عینی اعتباری ثابت باشد در علم و هیچ عین خارجی بالوازم که تا ابد خواهد بود از حق تعالی مغروب نیست بر آن وجه که خواهد بود قبل الوجود چه آنچه ظاهر خواهد شد احکام معلومه آن عین ثابتست در علم حق تعالی که عین خارجی مطابق آن خواهد بود پس همه اعیان موجود صور اعیان ثابته اند و اعیان ثابته معلومات الهی و آن معلومات بوجهی که نسب و اعدامند غیر ذلت الهی اند و بوجهی که صور تجلیات ذاتند عین ذات او، و ازین وجه علم که صور جمعی معلومات است و معلومات که تفصیل اند و ذات که متجلیست بصورت جمعی علم و صورت تفصیلی معلومات همه یکیست و یک عین و یک ذات قدیم و ازین رو علم حق تعالی قدیم باشد و همه چیز بوجهی که در خارج واقعست در علم معلوم است و علم اختیاری که سیعلم الله دلالت بر آن دارد عبارتست از تعلق علم قدیم بعین حادث ای سینفع بصورت ماهو معلوم له .

هر چه هنوز از عدم نیامده بیرون بیشتر از بود در نظر داری؟

پس حاصل علم حق تعالی حضور است نه حصولی.

بیان عیان - ارادت حق تعالی تجلی ذات اوست در صورت تخصیص هر شأنی از

شئون او آن تخصیص مرجح جانب فعل با کف مراد است و فی الحقیقه تجلی ذات عین

ذات است که در اثر آن معنی معبر بصفه کافیه است پس ارادت نیز بوجهی عین

بیت

تو مگر خود ارادت خویشی

بیان عیان - قدرت حق تعالی تجلی ذات اوست در صورت فعل و اثر فعل او

و افعال و آثار جز ظهورات مجده متوالیه متعاقبه نیست و اگر چه مفهوم قدرت و تمام

صفات حکم بر تغایر صفات و ذات میکند چون این معانی اعتبارات تجلیات ذاتند

مغایزه نیستند از وجه تجلی و مغایرند از وجه مفهوم هر یکی و در آن وجه که تغایر

بیت

ترا چیزی بچیز کس نه ماناست

بیان عیان - حیات و علم و ارادت و قدرت حق تعالی همه در مراتب هوالباطن از

هوالباطن مطلقه ستاره آثار ظهور خود بوضوح میرساند و سوانح معانی و لطایف از آن

بازیم بزدل غار خان فیوض دقیق حقایق می پاشاند و از صفای صفات سینه های چون

بیت

صوفیان را از تست فیض صفات عارفان راست نور جلوه ذات

سخن در لوح کیانی بیان عیان - مشایخ موحده در «کان الله ولم یکن معه شیئی»

گفتند: و الآن کماکان، پس تفاوتی در میان مبدأ ایجاد و این زمان نباشد، بلکه چون می‌پله تجدد و امثال نژاد محققان معتبرست گوئیم تجلی ذات سازج که وجود مطلق است باعتبار اولیت مراتب و ترتب صور کلیه برومع التسخیر و اندراج معانی درو مجملا عقل اولست و عقل کل و اگر چه تسخیه او بحسب اصطلاح هر قوم که «لامشاحذ فیه» تعدد پذیرست که قومی بجای عقل عشق گویند و محبت الهی و بعضی امر اول و بعضی خلق اول و بعضی ذره بیضا و بعضی جوهره و بعضی قلم اعلی و بعضی ممکن اول و بعضی ظل الوجود و بعضی وجود خاص و بعضی وجود عام و بعضی حرف الباء، محققان آنرا حقیقت محمدیه خوانند و روح اعظم و نور بسیط.

بیت

توئی ز حضرت حق خلق اولین آری جمال دوست ز بهر تو بر فکند نقاب
بیان عیان - ذات متجلی بتجلی اول در صورت عقل که متجلی میگردد باعتبار اندراج معانی درو مفصلا و مترتب صور جزئیة برومع التبدیر فی جسم، نفس کلیه است مدبر مجموع اجسام حتی اوسع و اعظم که عرش است.

بیت

کد خدای خانه عالم تمام نفس کلّی را شماری و السلام
بیان عیان - جسم عبارتست از ذی مقداری عظیم یا صغیر و یا اورا فرض کنی که متصلی و احدست مر کب از دو جوهر هیولی و صورت که یکی محل باشد و یکی حال و هر گز جدا از یکدیگر نبوده باشند و نشوند یا مر کب از اجزائی صغار که هر جزئی از آن قابل قسمت نباشد نه بحس و نه بوهم و نه بفرض و آنرا جزء لایتجزی خوانند و حجم جسم از تر کیب سه از آن باشد یا یکدیگر یا پنج یا هفت، بر سیل اقلیت و بهر دو اعتبار جسم صورت تجلی ذاتست درو و رنگه تعدد اعتبار صفات و

ازین حیثیت حال حال حقیقت او راجع است بنسبتی چند اعتباری در ذات پس بحقیقت اعتبار اوصاف جسم هست و جسم نیست و عقل این معنی باور ندارد.

بیت

جسم از همه چیز هست ظاهر تر و او

پوشیده تر است نزد کشف از همه چیز

بیان عیان - مقادیری که اجسام را مدور و مستطیل و مثلث و مربع و مخمس و مسدس میگرداند در هر جسم بشکل او باشد و بقدر آن جسم در عظم و صغر و اعتبار وجود او تابع اعتبار وجود جسم است و چنانکه او متحقق است بمجاز و بحقیقت نیست این نیز متحقق است بمجاز و بحقیقت نیست.

بیت

گفتم که مگر پرده تو اشکالند هیئات نه اشکال و نه اشکال بماند

بیان عیان - حقایق اصولیه عالم این چهارند: عقل و نفس و جسم و شکل و همه از وجهی علی الدوام مدد و جودی از حضرت ذات سادج و وجود مطلق دارند و هستند و بحسب تبدل و تجدد و اعتبار و جودی حقیقی مغایر وجود مطلق و ذات سازج نیستند و کی بودند، عالمی که حقایق اصولیه او نباشد او کجا باشد، قالان العالم لیس بموجود و امر زاید کما لم یکن والموجود لیس الا الله الاحد الواحد.

سخن در لوح ملکی فرماید - بیان عیان - فیض ملکی عبارتست از تجلی الهی بحسب ایجاد کونی یا اظهار فعلی از آن حیثیت که حامل آن باشد قوتی از عالم امر که مصدر ظهور آن تجلی بود در عالم خلق و آن اگر در معادن (۴) اثریست که بتدریج دانه از آن میشکافد بشاخ و بر گه تازهره بیرون کند و حبه میشود و استعداد پیدامی کند تا بکمال میرسد یا اثریست که در شجره بتدریج بر گه و شلخ نمو

مییابد و بر آن شجره که میوه مییابد زهرات ظاهر میشود و طلع میریزد و اصل دانه نمایش میکنند و روز بروز کبر پیدا میکنند تا بحد خود میرسد و تفاوتی که در دانه‌ها و میوه‌ها میباشد تعلق بآن اثر که فیض ملکیت ندارد بلکه تعلق بامور سماوی و ارضی دارد و اگر حیوانست اثریست در نطفه تا در قرار گاه بتدریج تمام می‌شود و بحد نتاج میرسد و اگر در انسانست القاء خواطریست آن اثر که موجب صدور قول شدید و فعل حسن و خلق مرضی و علم نافع است از آدمی علی سبیل العموم و علی سبیل الخصوص موجب دواعی سلوک راه طریقتست از انسان و غلبهٔ حال و وجد و حال مقام خود ساختن و ظهور معارف صحیحه بی اسباب فکر و روایت و کشف حقایق و غلبهٔ حق و نفرت از باطل و طلب استغراق و استهلاک دل و قوی در نور وجود مطلق و ذات سازج و خصایص ولایت بظهور پیوستن از ولی مثل کرامات و خصایص نبوت ظاهر شدن از نبی مثل معجزات و اخبار از عیوب و القاء کلام مؤثر و فیاض حق تعالی است و ملک حامل فیض .

بیت

ملک از خود ندارد نور پاشی اگر نه تو مفیض نور باشی

بیان عیان - ملائکه علی سبیل العموم با استغفار از برای افراد انسان مشغولند و علی سبیل الخصوص باذکاری که مناسب امور بست که ایشان بر آن موکلند، اگر نه آن اذکار از ایشان صدور یابد آن امور بوکالت ایشان تمام نگردد چنانکه از جبرئیل و اعوان او ذکر غالب: یا علیم یا قدیر باشد. و از اسرافیل و اعوان: یا حی و یا قیوم. و از میکائیل و اعوان: یا فتاح و یا رزاق. و از عزرائیل و اعوان او: یا قابض و یا باسط .

بیت

گر یاد تو قوت ملایک نشود هرگز بمراد کار ایشان نبود
بیان عیان - ذوات ملائکه قوای ادراکی اند چنانکه علوم ایشان نه با مردی

زاید حاصل است بخود میدانند و از اینجاست که بعضی از محققان گفته اند که ملائکه و عقول و حواس و علوم همه از یک وادی اند.

بیت

دل را چو علوم ملکی دست دهد از فکر و خیال خویش آزاد شود

بیان عیان - اعمال ملائکه نه چون اعمال انسانست، چون اراده امری کند ذات او آلت وقوع آن امر باشد هر آینه اگر حضرت پروردگار ملکی را فرماید که مراد من از تو اینکار است فی الحال آنچه آنچنان شود بقوت که ملکی اراده الله باشد زیرا که ذوات ملائکه از عالم امر تخلف ندارند «انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون فسبحانه سبحانه فیما یرید ویفعل سبوح و قدوس رب الملائکه و الروح»^۱

بیت

یار بمددی بخش از آن روی که داری عالم همه محفوظ باعمال ملائک
بیان عیان - فیض و ذکر و علم و عمل ملائکه از برای حصول کمالات آدمیست از قبیل انقیاد ملائکه آدم را چه خلیفه زاده را استحقاق میراث پدر خواهد بود ولیکن سفیه محجور باشد.

بیت

اگر تو قدر کار خود ندانی خلیفه زاده ای سلطان نشانی

سخن در لوح جانی - **بیان عیان** - عایشه صدیقه رضی الله عنها از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت میکند که فرمود: «خلقت الملائکه من نور و خلقت الجن من نار» و خلق آدم مما وصف لکم، و چون نور بر دو وجه میباشد: معقول و محسوس و نور اصل خلقت ملکی است هر آینه ملائکه بر دو قسم مخلوق باشند و ذات مجرده از مواد عنصری و در قسم اول ملائکه علوی و سماوی باشند و در ثانی سفلی و ارضی و در هر دو قسم خیر بالذاتند و در قسم ثانی آلات زایده بر ذوات ایشان لازم می آید بخلاف قسم اول که بعضی او مصاف ایشان در لوح ملکی گفته شد و این قسم ثانی حکم جنیان دارند و با ایشان مختلط اند و سبب هدایت

۲- اشاره به آیه ۱۴ از سوره الرحمن.

۱- آیه ۸۲ از سوره یس.

ایشانند و جن از آتش زبانه زن مخلوقست یعنی درذوات ایشان التهابی باشد و قابلیت تشکل باشکال و ظلمتی چنانکه در زبانه آتش که مخروطی میشود دودی بآن ظاهرست که متصاعد میگردد و ازین ممر جن را گفته اند که شریر بالذاتست. و ایشان بردو قسم اند: حیوان ناطق ناری و حیوان ناطق هوائی و از غایت لطافت و ذات ایشان از دیده ما، چنانکه هوا، پوشیده است مدرکات ایشان اندکی بحد علم میرسد باقی ظن و شك و وهم و خیال میباشد و انسان بروح و بدن از نور پاک و جوهر خاك آفریده شده مقارن نشأه اوقوت ملکیت و جنیت آدمی را بعرض اگر راهست ملک و جن هر دو همراهست .

بیان عیان - ظن که تر جیح طرفیست از ادراک و شاید که نچنان باشد، بی انحرافی نیست و این معنی در انسان از جان است و التهاب خلقت او، که چون آتش میل بطرفی داد بهمگی بآن جانب می افتد .

بیت

بیک طرف نفقت آدمی که انسانست و گرنه یک طرفی از قبیلۀ جانست

بیان عیان - شك اگر چه مساواة طرفین ادراکست مستلزم حجاب از مقصود است و این نیز در انسان از طبیعت جان است راجع بظلمت خلقت او که توقف لازم تاریکیست که تانور نباشد جانبی نتوان دید .

بیت

همچو شیطان در شك از آدم مباش ای آدمی

یافتی چون کاملی تصدیق کامل کن بعلم

بیان عیان - وهم مدرک معانی جزئیه است و اگر از حد خود تجاوز کند و بر آدمی غالب شود فطرت معقولات درو باطل کند و این نیز از طبیعت جانی باشد در انسان غریب چه اقیسه مؤلفه از اوهام ابلیس را بدرجه رد رسانید و اذعان و تصدیق آدم را بدرجه قبول و شرف علم .

بیت

جان من وهم طور ابلیس است بگذر از وهم و علم آدم جوی
 بیان عیان - خیال را خاصیت تفریح صورت بر صورت و اگر چه صوری - حاذات
 از معانی باشد و این معنی مناسبت تشکل جنیان است باشکال مموهه پس خیال باطل
 از انسان از شیطان است و از جان .

بیت

گر حق طلبی خیال باطل بگذار چون باطل و حق جمع نکرد با هم
 بیان عیان - ظن و شك و وهم و خیال که همه جنیانه است در نفس خود مغلوب
 باید کرد و طلب علم غالب تا از جهل شیطان بگذرند و بعلم انسان نرسند و این معنی
 آن زمان حاصل شود که طالب از سر صورت عجب نهد و خود را در سلك قائلان «من
 علمنی حرفا قد صیرنی عبداً»^۱ در آورد و اگر چه معلم غلامی حبشی باشد نه «اناخیر
 منه» گوید و جهل و رزد که هیچ نیرزد کار کمال نفس بتعلم علم تمام میشود قال تعالی:
 «و علم آدم الاسماء کلها»^۲. و قال: «الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه الی بیان»^۳
 و قال: «عبداً من عبدنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً»^۴، اگر آدمی
 در خود می یابد که بیواسطه چون خودی تعلم علم لدنی از حق تعالی کند فهو المراد
 و الا در سفر: «اطلبوا العلم ولو بالصین»^۵ توشه طلب «خذ العلم من افواه الرجال»
 بردارد و بقدم «الناس عالم او متعلم و الباقی همج» سیر می کند تا بان کس رسد که
 بعد از وی تواند گفت که: «علمنی فلان و ادبنی و ادخلنی الزیق»^۶ و ارشدنی الطریق و
 اوصلنی المقصود.

بیت

شدم معلم و شیخ از معلم و شیخی که او رسیده بمقصود از معلم و شیخی

۱ - منسوب بحضرت علی علیه السلام است.

۲ - آیه ۲۹ از سوره بقره.

۳ - آیه ۱ و ۲ و ۳ از سوره الرحمن.

۴ - آیه ۶۴ از سوره کهف. ۵ - حدیثی است منسوب بحضرت مصطفی .

سخن در لوح انسانی - آدمی را بیرون از ارواح مادیة ثلثه نباتی و حیوانی و نفسانی در جگر و دل و دماغ روحیست اضافی مجرد الهی افاضی نه در بدن مدبر او که مظهر صفات و اسماء الهی است و آئینه صورت تجلی ذات او حامل فیض صفات سبعة حیاة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام و چون آدمی آنرا بشناسد خداوند خود را بواسطه او بشناسد که گفته اند «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و غافل از روز گاری میگذارند و سلسله معرفت نمی‌جنباند.

بیت

مانده در دام هوائی تاپیکی غافل از خود و زخدائی بیخبر

بیان عیان - مثابت بدن از نفس ناطقه که آنرا روح انسانی گفتیم با اختلاف از بعضی صوفیه که او را قلب میخوانند و لطیفه ادراکی او را بروح مثابت مدینه است از سلطان یا خیال عاشق از معشوق یا آینه از صورت وجه صاحب آئینه درو، یا روزنه از شعاع که درین صور مینماید که بدن علی سبیل لتشبیه مگر حیث این روح است و عند التحقیق نه حیز است.

بیت

بر بدن از روح پرتو واصل است روح انسان در بدن کی حاصل است

بیان عیان - در حدیث آمده است که «ان فی الجسد الممضغة اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله الا وهی القلب» اینست قلب گوشت پاره صنوبری حامل بخاری لطیف که دماغ میرسد و آلت ادراک نفس ناطقه میشود که روح انسانیت آن بخار در جزئیات و در ادراک کلیات روح احتیاج بآلت ندارد پس آنرا در ادراکات کلیه و جزئیة روح بتوسط حس مشترك قوتیست در مقدم دماغ و روح نفسانی که آن بخار و لطیفست قلب که گوشت پاره صنوبریست متأثر میسازد و بحر کت و گردش از حالی بحالی درمی‌آرد از آنش قلب میخوانند، پس قلب محل اثر از ادراکات روح است

«ومثل القلب كرىشة فى فلاة يقلبها الريح من بطن الى اظهر» وورد فى الحديث ان قلوب العباد بين اصبعين من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء . و اصبعين اينجا معانى متقابله است از ادراك .

بیت

چون هوس از نفس خود بیرون کنم با وجود گردش دل چون کنم
بیان عیان - ادراکات انسان یا بیواسطه آلات است از نفس ناطقه و آن مدرکات معقوله است یا بواسطه آلات حواس است. حواس باطن حس مشترک و خیال و حافظه و وهم و متصرفه یا حواس ظاهر .

بیت

چه بی ادراك ماندستی بحس عقل در کار آى
که جزویات و کلیات عالم جمله دریابى
بیان عیان - بعد از طریق فکر که ترتیب امور معلومه است بقاعده میزان منطقی در طور تصور و تصدیق یا نظر در هر تعینی از تعینات وجود کردن و در آن مقید وجه وجود مطلق دریافتن طریقى دیگر در ادراك مقصودست و آنرا کشف گویند و بقوتی کشف حاصل شود که آن قوت همه کس را نیست بلکه نفوس قدسیه را آن قوت فایض میگردد و آن قوتیست حاصل از نور الهی مقارن عقل و حس که آنرا کاشفه خوانند و در حدیث آمده است که «اتقوا من فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله» و کمال را معلومات یقینیة از امور نشانی دنیا و آخرت باین قوت منکشف میشود . اللهم ارزقنا قوة كاشفة .

بیت

گردلی را کاشفه حاصل شود از طریق کشف جان و اصل شود
بیان عیان - نهایت امر انسان و غایت ظهور او در عرفان آنست که بواسطه تکمیل مکملی یا توالی الهام بانی ارادت قبول حق یار دباطل پیدا کند و اعراض از

دنیا و اقبال بسوی عقبی و شوق رضا و لقاء مولی و این ارادت قوت یابد تا بدرجهٔ محبت اشتداد یابد تا عشق شود و آن زمان گفته آید که :

بیت

استاد تو عشق است چو آنجا برسی او خود بزبان حال گوید چون کن
 اول بر تو خواند که «والاخرة خیر و ابقی» دیگر «والله خیر و ابقی»^۱ دیگر
 «قل الله ثم ذرهم»^۲. دیگر «کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذو الجلال والا کرام»^۳
 دیگر «کل شیء هالك الا وجهه له الحکم والیه ترجعون»^۴ پس از ورای سرادقات عزت
 ندا آید که «یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و
 ادخلی جنتی»^۵ پس ازین ندا عشق آرام نگیرد و راستانه روی اقبال بر آستانهٔ بقاء
 الهی آرد و از راه فنا درع نفسک و تعال بیخود بخدا پیوندند و بمقتضای «الحادث اذا
 قورن بالقدیم لم یبق منه اثر» در استغراق تجلیات صفات و ذات مستهلک گردد و آن
 زمان یا حضرت حق تعالی اورا فانی باز گذارد یا بتجلی اوصاف خود بر او اورا بقائی
 بخشد و فرماید که : «ادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی
 هی احسن»^۶ و چون باین دعوت مشغول شود بی‌غرض عرض کسب مال و جاه داعی الی
 الله باشد و الی الموت عبادت فرمائی و عبادت گزار، هر لحظه بگوش هوش شنونده که:
 «و اعبد ربك حتی یأتیک الیقین»^۸

بیت

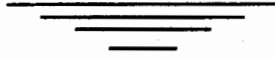
داعی پیرست تادم مرگ خدا فارغ بنشین که روح را نیست فنا
 تن راست فنا و بسوی خاک رود جان راست بقارسد بدیدار و لقا
 و الحمد لله و الصلوة علی رسوله الختم اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً.

۱- آیه ۱۷ از سورهٔ اعلیٰ. ۲- آیه ۷۴ از سورهٔ طه. ۳- آیه ۹۱ از سورهٔ انعام.

۴- آیه ۲۶ و ۲۷ از سورهٔ الرحمن. ۵- آیه ۸۸ از سورهٔ قصص

۶- آیه ۲۷ و ۲۸ از سورهٔ فجر. ۷- آیه ۱۲۶ از سورهٔ نحل. ۸- آیه ۹۹ از سورهٔ حجر.

تمت الرسالة الموسومة به «بيان عيان» بعون الله وحسن توفيقه و صلى الله على خير خلقه و
مظهر لطفه محمد و آله و صحبه و عترته اجمعين الطاهرين وسلم تسليماً
ابداً كثيراً .



۱۴- رساله لطائف

بسم الله الرحمن الرحيم

بنیاد لطایف بنام خداوند لطیف خبیر و درود بر ختم پیغمبران او محمد مصطفی
داعی صراط مستقیم و سراج منیر و بر آل او عارفان آگاه و ناقدان بصیر.
لطیفه- زیادتی بر وجود واجب چه لازم اختیار کردن و اگر اعتبار کنند در
توحید او قادح نباشند و از پی دریافت فواید بعین زاید بآید بود و اجل عواید ما لحظه
مشاهده وجه باقیست درین مرآت فانی.

بیت

مرا بکار جهان هر گز التفات نبود رخ نودر نظر من چنین خوشش آراست
لطیفه- اگر حق تعالی خواهد بنده مشاهده تجلیات تواند کرد و الا در دل برو
بینده تا چنانچه بواسطه ایماں و طاعت نظر در جانب تجلی داشت بواسطه کفر یا
معصیت از آن ملاحظه محجوب ماند.

بیت

کره بتو هست چیست فرمان ورره بتو نیست چیست درمان
لطیفه- ارادت حق تعالی در کفر و معصیت بنده مستلزم رضاء او بر آن نیست
چه ارادت تجلی ذات است در صورت تفصیل امور مخصوصه و رضا تجلی است در صورت
امتحان مجمل از مشخصات پس هر جا که رضا باشد ارادت باشد و نه هر جا که ارادت

باشد رضا باشد .

بیت

بدرد من نئی راضی دمی آید خوشت ناله و کرچه ناله و در داز تو دارد دل همه ساله
لطیفه - حضرت واجب تعالی در اظهار آنچه بر عرصه امکان ظاهر میگردد اند
 مصلحتی دارد که راجع بحال ممکناتست تا در غایات امور خویش بنیایات رسند
 اگر چه این اظهار و ظهور مستلزم بروز تجلیات اسماء الهی است، او بظهور این تجلی
 نه محتاجست، فانه غنی مطلق، بلکه عطا نیست بر اعیان مملکت از حضرت پادشاهی
 «وفی ذلك الله الحجة البالغة» ما را منت باید دانست و عبارة بتقدیم باید رسانید و نظر
 بافتقار خود باید کرده استغناء او .

بیت

اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است
 من آن نیم که از این عشق بازی آیم باز

شعر

اشهد معنی حسنکم فی لذنی خضوعی لدیکم فی الهوی و تدلی
لطیفه - وجهی از وجوه مصلحت گوئیا کمال آدمیست در ضمن تجلی بر
 الوان بلی غایات همه راجع بنشأه اوست که مجمع الالهواست همه باورسند و او
 بمشاهده تجلیات اسماء و صفات و ذات حضرت رب اعلی و ذلك الله الذی لمتنی فیه.

شعر

اجدا الملامة فی هواك لذیذة حباً لذ كرك فلیلمنی اللوم
لطیفه - اطوار انسان در طلب مشاهده تجلیات مختلف می باشد یکی بنا بر سعی
 می نهد و بمقتضای آن «لیس للانسان الاماسی»^۱ میگوید :

بیت

سعیی بنمایید و حضوری بکف آرید تا بو که بدانید بدایات و نهایت
 وسعی در تهیه معدات باشد و از الة موانع و درین باب رفع و سواس شیطان و منع

دسایس نفس اماره لازم بود تا مراقبه صافی باشد و ذوق مناجات تمام .

شعر

فبالله کم من لیلة قد قطعته‌ها
بلذة عیش و الرقیب المعزل
یکی بخلوت مینشینند و یکی صحبت میگزینند سالکی قایم‌اللیل و صایم‌الدهر
می‌زید و ترغیب دیگران می‌کند

بیت

که گر بآب ریاضت بر آوری غسلی
همه کدورت دل را صفا توانی کرد
ولیکن این صفت سالکان چالا کست
توانزنین جهانی کجا توانی کرد
یکی در باب زهد و اعراض از دنیا و اقبال بسوی حضرت مولی می‌گوید :

بیت

سفر گزیدم ازین آستان کون و فساد
بر آستان معالی سفر مبارک مباد
اگر ارادت الهی باین نتیجه متعلق گردد فهو المراد والا:

مصراع

ای بسا سعی که کردیم و بجایی نرسیدیم .

و وجهی از حکمت الهی در نارسیدن شاید که آن باشد که سالک بسعی خود
مغرور نشود و توفیق و خذلان فراموش نکند و درین که با سعی نمیرسند بر بصیرت
باید بود که باتفاق اوضاع و عدم اتفاق و ایجاب فعل الهی قایل نشوند بلکه در رسیدن
بمقصود و نارسیدن معین و مانع فاعل مختار دانند و گویند همه تأثیر ارادت اوست
وهو القاهر فوق عباده .

بیت

دیده‌ای باید سبب سوراخ کن
تا مسبب بیند اندر [لا] امکان
تأحجب را بر درد از بیخ و بن
هرزه بیند جهد و اسباب و دکان
لطیفه - لطف الهی گاه هست که شامل حال میشود و بنده بی‌تعب بمقصد
میرسد بتأیید ازلی و بسره السعید سعید فی بی‌بطن امه مدد و توفیق بی‌خذلان و کوشش

جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین تا اورا ملائکة رحمت بمنزل استقامت
و تمکین فرود می آرند «فی مقعد صدق عنده ملیک مقتدر»^۱ و آن نیز هست که بعد از
سیاهی روز و روزگار تباهی کار و گناهکاری علی الدوام که گرفتار پخته و خام
ومی جام میباشند بیک کرشمه عنایت هدایت و از کوی خرابات بصومعه و خانقاه باز
میگردند و بر سر سجاده سه جاده ممکن می یابند و از بسیاری سالکان و ناسکان
بر سر می آیند .

بیت

لطفت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد

لطیفه - ظهور مطلق از واجب تعالی بحسب تجلی بر مراتب امکان وجه اوست
«فاینما تو لوا فتم وجه الله»^۲ کمال انسان در آنست که بمشاهده وجه باقی حق تعالی فایز
شود و اگر چه همه مراتب امکان آینه های صورت تجلیات این وجه اند اما آئینه انسان
نماینده تراست و در آئینه از افراد انسان در نمایندگی صورت تجلیات این وجه روشن تر
نماینده تر نبی و ولی و این دونشاه کمالی را از صاحب وجه بوجهی الهام خطاب مستطاب
میرسد که بندگان ما را بعبادت مادعوت کنیید تا به هدایت ایمان و اسلام فایز گردند
و بمقتضای «الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراه» باشد و ولی
تابع و در نسق دعوت نبی راملک واسطه هدایت باشد از خداوند تعالی. اول انبیا آدم
بوده است و خاتم محمد مصطفی است و نبوت ایشان عبارتست از اخبار از آنچه خلایق
را بر آن بودن ناگزیر باشد و آن معرفت الله تعالی است از برای عادت او بدلیل عقل
یا بر سبیل تقلید صاحب دلیل و از انبیا بعضی رسول بوده اند و رسالت عبارتست از
رسانیدن نبی خطاب الهی را بواسطه ملک با افراد انسان در آنچه مصالح دونشاه اولی
و آخری ایشان در آن باشد و خطاب الهی بواسطه ملک بر رسول رسد و آنچه ملک القا
کند از خطاب وحی بود و کلام الهی چون مکتوب شود کتاب الهی باشد و آنچه

برعضامین کتاب مترتب گردد شریعت آن رسول بود که خطاب میرساند و رسل بعضی در رسانیدن خطاب برشریعت بعضی بوده‌اند و از ایشان بعضی که در اداء دعوت و رسانیدن خطاب ازامت اذیت پیش کشیده‌اند تا بعد اخراج و شتم و ضرب و عرضه قتل و بر آن صبر کرده ایشانرا اولی‌العزم خوانده‌اند و شرایع بعضی ببعضی منسوخ‌میشده تا بشریعت خاتم‌هم منسوخ گشته و شریعت او تاقیامت باقی باشد و ولی در دعوت چون خلیفه نبی باشد بمقتضای شریعت نبی دعوت از روی خلافت بامضاء رساند هر که دعوت نبی و ولی قبول کرد و از فرموده ایشان متجاوز نشد غالباً عابد و عارف و صاحب مشاهده و جه‌الله گشت و هر که دعوت قبول نکرد یا از فرموده عدول جست از عبادت و معرفت محروم و از مشاهده محجوب ماند و سعادت نیافت .

بیت

هر کس که بیافت دوستی یافت عظیم و آنکس که نیافت دردنا یافت پس است
لطیفه - ولایت عبارت است از تخصیص حضرت الهی بنده را بجانب خود و این
 تخصیص را مراتب مییابد : تخصیص بوجه قرب و الولی قریب یا بوجه محبت و الولی
 الحیب یا بوجه متصرف گردانیدن و الوالی المتصرف . اما قرب :

بیت

قرب نه بالا نه پستی جستن است قرب حق از جنس هستی رستن است^۱

بیت

واما محبت :

نشان دوستی آنست کز هر دو طرف باشد

منت گر دوست میدارم تو هم من دوست میداری

بیت

واما تصرف :

من ترا اینجا ممکن کرده ام هر چه تو کردی برو من کرده ام

نتیجه قرب در مشاهده تجلیات اسماء و صفات و ذاتست بلذت تمام ازدل ولی و ترتب تأثیر حال وای در غیر بر آن و اجابت سؤال ولی از حق تعالی و نتیجه محبت تأثیر

۱- این بیت از مولوی است و در چاپ خاورچین است: قرب نی بالا نه پستی رفتن است- قرب حق از حبس.

معیت حق تعالی باشد در ولی و ملاحظه ولی آن معیت لاعلی الدوام و انبساط او بر حضرت حق و عضو حق تعالی از برین حال مترتب آید و نتیجه تصرف تأثیر در قلوب و نفوس و ترقی حال اهل ارادت از صحبت ولی و ظهور کرامات ولی متصرف البتہ صاحب دعوت باشد و مظهر نفوس ناقصه و او را بالغ خوانند و در قلب و قدم حال او مطابق حال نبی باشد و این ولیست که درو گفته میشود که بر قلب و قدم فلان پیغمبرست ابراهیمی و موسوی و عیسوی و محمدی مشرب ازین حیثیت باشد اینست حال ولی متصرف و آن دو قسم دیگر که ولی قریب و ولی حبیب است اگر دعوت کنند بالغ باشد و الاخر باشند و گاه باشد که ولی حبیب خود را بمیان اهل ملامت افکند و از اینجا شیخ سعدی گفته است :

بیت

بچشم عجب و تکبر نظر بخلق مکن که دوستان خداممکن اند در او باش
لطیفه - چون وجه به معنی ذات و بمعنی ظهور ذات اطلاق می یابد اگر بمعنی ذات باشد هر آینه تجلیات صفات او بمقتضای «فاینما تولوا فثم وجه الله»^۱ بهم رسیده باشد اما بحسب جمعیت آثار صفات سبعه از همه مراتب ظاهر نیست مگر از انسان و خلافت او ازینجاست و ملکیت و شیطنت باید که بمقتضای خلافت مسخر انسان باشد تا او را حجاب نورانی و ظلمانی هر دو مرتفع گردد و بهیچ حال از مستخلف خود محجوب نماند چه اگر محجوب ماند در دوزخ و قیامت باشد و اگر مرتفع الحجاب بود در بهشت وصال .

بیت

دیگر از ناصر حدیث دوزخ و جنت می پرس

دوزخ ما هجر یارست و وصالش جنتست

لطیفه - تسخیر ملکیت و شیطنت مستلزم رفع حجاب نورانی و ظلمانی بتأیید

و توفیق حضرت الهی میسر گردد و ناچار در آن باب معالجه باید و عقل انسانی از اهل کمال و نقصان درین معالجه مستقل نیست زیرا که آدمی بچیزی چند گرفتار میشود که عقل در آن فرومی ماند و آنچه بوحی و الهام از نبی و ولی در تسخیر ملکیت و شیطنت ممدست چون نه مستند بعقل ایشانست بلکه القاء الهیت لاجرم در مقصود تمام است، پس معالجه بظاهر شریعت و باطن آنکه طریقت است باید کردن بفعل مأمور و ترک منی و حسن و قبح شرعی باید دانست نه عقلی تا بتسخیر نایز گردند.

بیت

مدد از عقل فلاطون و ارسطو مطلب

جهد کن کز پی انوار محمد باشی

لطیفه - تواند بود که مثل افلاطون و ارسطو بعقل صافی و فکر وافی اثبات وجود واجب و وحدانیت و صانعیت او از نظر در ممکن کند اما چون آن نظر عقل بنور شرع مقرون نگرداند و تصدیق صاحب شریعت نکند از مشاهده تجلیات اسماء و صفات و ذات محروم ماند، چه از هدی صاحب شریعت بمقتضای «اولم یکف بربك انه علی کل شیء شهید»^۱ باین مشهد نتواند رسید که برین مقام نرسد بانی بسته است از نیات خالصه و اعمال صالحه و اخلاق مرضیه و معرفت نفس و رب، از استعمال عقل بر وفق وحی و الهام ربانی تا نظر کند و مؤثر یکی بیند در وجود بلکه اثبات وجود غیر مؤثر نکند و مخد اثر هم وجود مؤثر شناسد که: لودلیتم بحبل لیهبط علی الله و وجود غیر مؤثر که عالم است جز امری اعتباری نداند باطل بنسبت با وجود حقیقی مؤثر با آنکه اثر مؤثر که محل ظهور آن بحقیقت هم وجود مؤثر است اضافه بامر اعتباری کند که عالم است تغزیه‌ها للمؤثر عن یکون محال للحوادث. پس بحقیقت اعتبار وجود عالم از جهت آنست که وقایه حق تعالی باشد از اضافه حوادث بذات او چون بر اعتبار وجود عالم فایده وقایه بودن مترتب شد ازین حیثیت وجود اعتباری که مشتمل بر فایده ایست باطل نباشد و

از آن حیثیت که وجود حقیقی ندارد و باطل باشد زهی باطل، نه باطل بطلان و وجود حقیقی عالم از حدیث رسول خاتم صلی الله علیه وسلم معلوم میشود که فرمود: «اصدق کلمة قالها العرب قول لبید: الا کل شیء ما خلل الله باطل» و عدم بطلان او در اشتمال فایده از قول الله تع که میفرماید: «و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا»^۱.

بیت

می نماید که هست و نیست چنان جز خطی در میان نور و ظلم
گر بخوانی تو این خط موهوم باز دانی وجود را ز عدم
لطیفه - کسب اشعری را فایده و قایه مذکور باشد و نسبت فعل مطلقاً بجانب حق تعالی که «لا فعل فی الوجود الا الله و قل کل من عند الله» را فایده نظر توحید حقیقی و نظر بکسب بنده مکلف مجازات ثواب بر کسب حسنات و مکافات عقاب بر اکتساب سیئات لازم حال او بود و نظر بتوحید حقیقی امید عفو از گناهی که دون شرک بود و ایمان او مستلزم تصدیق بامر تکلیف باشد و اسلام مقتضی ترک اعتراض بر حضرت الهی تا نگوید:

صیاد ازل چو دانه در دام نهاد مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد
هر نیک و بدی که میرود در عالم خود می کند و بهانه بر عام نهاد^۲

چرا بنده مؤاخذ باشد چون هیچ بی ارادت آن حضرت نیست، خود ارادت کفر کافر و عصیان عاصی کند و عقوبت بر آن مترتب گرداند این معنی چگونه عدل باشد و نزد عقل قبیح نباشد و اگر مؤاخذه بواسطه اکتساب بنده است کفر و عصیان را که قبیح باشد قبیحاً است چرا ارادت متعلق وجود آن میگردانید پس بر قبیحی که مراد اوست بر فعل آن از بنده راضی نیست که «ولا یرضی لعباده الکفر و قیاساً علیه العصیان» و این معنی نیز بر عقل مشکل میشود. ارادت چیزی که رضا بر آن نباشد پس ارادت قبیح

۱- آیه ۱۸۸ از سوره آل عمران . ۲- شعر منسوب به خیام است.

باعدم رضاء بر آن و تعدیر آنکه بنده کسب کند و آن زخان بر و مؤاخذه فرماید ازو حسن نیست و چگونه غیر مستحسن از خداوند فاعل مختار علیم حکیم صادر شود بلکه تسلیم پیشه کند و بقضا و قدر راضی شود و بکسب مأمور به از خود راضی باشد و شکر کند و صدور آن چیز بواسطه توفیق حق تعالی داند و با کتساب منهی عنه از خود راضی نباشد و ملامت خود کند بر استحقاق خذلان که موجب صدور آن شر بوده ازو و گوید که ارادت کفر و عصیان بنده از الله تعالی قبیح نیست زیرا که قهر حضرت او را متعلقی از برای تأثیر می بایست چنانکه لطف را متعلق می بایست. متعلق قهر کافرست و عاصی و بی وجود کفر و عصیان مکافات بعقاب تاقهر الهی ظهور یابد عدل نیست و متعلق لعاف بنده مؤمن است و مطیع و بی وجود ایمان و طاعت تالطف الهی ظهور یابد مجازات بشواب که مترتب بر آنست معهود نه، پس بواسطه حکمت ظهور قهر در مقابل لطف تا کمال الهیت و مالکیت در جمع صفات ظاهر شود که کمال در جمع است و دیگر حکمت های پوشیده بر ما ارادت کفر و عصیان بنده از حق تعالی قبیح نیست و ازو که حکیم است ارادت کردن باعدم و رضانه مستلزم نامستحسن است و نه نامقصود اما اراده کفر و عصیان بمقتضای حکمت ظهور قهر ازو اگر چه قبیح نیست و قبیح است از اکتساب بنده و باوجود ارادت آن راضی بآن نیست عطا علی العباد که کفر و عصیان ایشان موجب عقوبت ایشانست و الله تعالی بعقوبت ایشان راضی نیست اگر چه اراده موجب بحکمت ظهور قهر می فرماید و مثال این معنی آن صورت بود که خواجه ای راضی نیست با آنکه غلام را بر بخاند اما میخواهد که قهری از برای بسیاری از مصالح براند با غلام می گوید من نه خواجه توام از برای من اسبی خوب بخر و بهای اسب باونداد و غلام خود ندارد و کسی دیگر بر غلام بهای اسب اعطاء نمیکند و بقرض تمیدهد و از جایبی نمیتواند دزدد یا خوف قطع ید دارد، بهر حال اسب خریده نمیشود، خواجه غلام را مبر نجانند که چرا اسب از برای من که خواجه توام

نخریدی همانا اقرار بر خواجه بودن من نسبت با خود نداشتی و نافرمانی کردی این
 رنجانیدن مترتب است از خواجه بر عدم اختیار و نافرمانی غلام بحسب مؤاخذه
 خواجه و نزد همه کس قبیح می‌نماید که بی‌امکان بهای، اسب از غلام خواجه او را
 بعلت ناخریدن اسب می‌رنجانند. و حال آنکه تا خواجه غلام نمیرنجانند قهری صورت
 نمی‌بست، پس رنجانیدن غلام با عدم امکان اسب خریدن ظاهر آ قبیح نماید و راندن قهر
 خواجه که در ضمن صدور آن مصالح او مندرج است باطناً قبیح نباشد بلی اگر گویند
 اضرار غلام بی‌موجب قبیح است، نه قبیح است چه اضرار خواجه غلام را که مملک اوست
 و متصرف اوست تا بواسطه آن اضرار و راندن قهر مصالح او صورت بندد که اگر نه
 این رانندی آن مصالح بسیار صورت نیستی قبیح نخواهد بود نزد هیچ حکیمی. و ازین
 مثال ظاهر شد که ارادت کفر و عصیان بی‌رضا از حق تعالی می‌تواند بود و آن ارادت
 با وجود مصلحت ظهور قهر از وی دیگر مصالح قبیح نیست و اضرار بنده مضطر در عدم
 هدایت چون نظر بمصالح در مملک اوست نامستحسن نیست خاصه که ظهور اسماء
 جلالی او بی‌اثر قهر نباشد چنانکه ظهور اسماء جمالی بی‌اثر لطف نباشد و اگر نه
 حکمت ظهور لطف و قهر الهی در جمع صفات و اسماء و افعال متقابل بودی که دلایل
 الهیت حضرت اوست، پیش از وجود بهشتی و دوزخی درین عالم و قبل از عمل هر
 یکی در موطن قضا و قدر نفرمودی که: «هولاء فی الجنة و لا ابالی و هولاء فی النار
 و لا ابالی»

شعر

یصر قهرم فی القبضتین دلالا فقبضة تنعیم و قبضة شقوتی
 علی سمة الاسماء تجری امورهم و حکمت وصف الذات للحکم اجری

مؤمنان کافران و جنت و نار همه از بهر لطف و قهری توانند

نخل و زنبور و هر دو می باید هر دو در بند نوش و از هر دو تواند

لطیفه - ارباب درجات بهشت و اصحاب درکات دوزخ که اصحاب الیمین و اصحاب الشمال اند همه اهل تقابل اند و مظاهر تاثیرات اسماء متقابله محجوب بحجب نورانی در مظهریت اسماء جمالی و محجوب بحجب ظلمانی در مظهریت اسماء جلالی «والسابقون السابقون اولئك المقربون» و در آن قرب حجب ایشان مرتفع شده و بتجلی حضرت ذات حائز گشته و از تقابل اسماء وصفات گذشته در آن بهشتند که لاجور قیها ولا قصور و جامات شراب طهور و نور وجه باقی از بدعنائیت ساقی و سقیه هم شراباً طهوراً می ستانند و لبالب و بیابایی میکشاند همزانوی سلطان رسالت خاتم پیغمبران که صاحب مشرب جمعی است و بانگ بر اصحاب حجب و مشارب بعضی میزند که:

بیت

به میخانه درائی، شنو چنگک و دف و نی

درش باز گشادست صلا میزند از حی

بیا جای لطیف است شهنشاه حریف است

شرابست و کبابست و قدح های پر از می

لطیفه - هر گاه که ندای درایی بگوش داعی میرسد بآن گلبنانک چنان مست میشود که بلبل، در گلستان بروی گل و دل مشتاق را از پی آن دعوت چندان تخلف نیست که طرفه العین فی الحال چشم می گشاید و خود را موجه و جبهی می بیند که در جنب آن آفتاب ذره نیست می حسنی در جام او که کون و مکان سر مست آیند پس مستی مضاعف میشود و مستی میخواند که:

شعر

و کاسی محیا من (عن) الحسن جلت

ستقنی حمیا الحب راحة مقلتی

۱- آیه ۱۰ و ۱۱ از سوره واقعه.

۲- آیه ۲۱ از سوره دهر.

وبالحق استعینت عن قدحی ومن وشمایلها الا من شمول نشوتی

بیت

شراب حسن در جام رخ یارم چو بدرخشید

تحاشی چون کند جانم از آن جام شراب ای دل

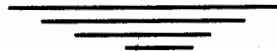
✽ * ✽

سخن بگذار ای داعی بنوش این می بنوشان هم

بگوش جان بگو والله اعلم بالصواب...

تمت الرسالة الموسوم به «لطایف» والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی

خیر خلقه محمد وآله وصحبه وعترته اجمعین . وسلم تسليماً ابداً كثيراً .



۱۵ = ترجمه رساله شیخ

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

سپاس خدای را که گردانید موجودات را بر وجود خویش دلیلی روشن ساخت
از برای سایر ان بجناب اقدس او سبیلی . و درود بر رسول او محمد مصطفی خاصه
و رضوان بر آل و اصحاب او رضوان جمیلی.

اما بعد - این رساله ایست که قطب المحققین و سیدالموحدین شیخ محیی الدین
عربی از برای یکی از مریدان خود نوشته و فرموده که این رساله مددیست در تحصیل
علم حقایق و در فصول ترتیب داده، در هر فصلی اصولی بلفظ عربی بود پاری کرده
شد، ترجمه صرف، که اگر کسی از عربی عاجز باشد در پاری آن تأمل نماید اما
توفیق ادراك معانی آن از الله تعالی بلید طلبید و الله المستعان و علیه التکلان .

فصل در حقیقت الحقایق . حق موجودیست که ذات او اقتضای وجود او میکند
یعنی وجوه او از غیر نیست و واجب الوجودست و وجود ممکن که نیست، ذات او
مقتضی وجود و عدم نیست، که اگر مقتضی وجود بودی ذات او واجب بودی نه ممکن
و اگر مقتضی عدم بودی ذات او ممتنع بودی نه ممکن و ممکن دلیل است
بر وجوب وجود واجب الوجود پس عالم که ممکن است دلیلست بر واجب
و واجب مندلول این دلیل است که عالم است و دلیل که عالم است
بر دو نوع است، عالم کبیر و آن هیئت سموات علی و ملکوت اعلی است تا
تحت الثری و عالم اصغر و او احسن انواع عوالم کلیه است و آن صورت انسانیه

چنانکه حق تعالی فرموده: «ولقد خلقنا الانسان في احسن تقويم»^۱ و این دلیل ثانی که نام او عالم اصغر است اول دلیلی است برو از جمیع دلایل قاطعه و آیات ساطعه از برای آنک انسان که عالم اصغر است دلیلی است مخلوق بر صورت مدلول خود و مطابق او فی الواقع. بحسب کمال و موافق در موازنه و مثال چنانکه فرموده حضرت مصطفوی است علیه السلام: «ان الله خلق آدم علی صورته». پس حق ناطق شد باین دو دلیل که ذکر رفت که آن عالم هو آدم است در کتاب انطق^۲ او جلد کرده فرمود: «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم»^۳ پس اختلاف الهیة الایق نیست الا باین خلیفه که استازیت از برای آنک این خلیفه مخلوق بر صورت مستخلف خود است و درو جمع گفته قول اول کلیه از جمیع کائنات پس هر گاه انسان مختلوق حق و استاخت از برای بهر آنکه انسان موجود در احسن صورت است بر مثال موجود احسن و باین معنی اشارت تالی من عرف نفسه فقد عرف ربه^۴ و نظر مؤلف بر کائنات عرف الوجودات پس باینجا باید که دانسته شود که انسان کامل مطابق صورت رحمان است و در بعضی روایت آمده است که «خلق آدم علی صورة الرحمن»^۵ و اگر چه این مناسبت نه مناسبت اکتیو و استیو و این مطابقت نه مطابقت معنویه میان صورت انسان و صورت رحمان چه انسان در همه جهتی و صفتی مطابق رحمان نیست که حضرت حق با وجود وجود فیو امیت مخصوص است نگوریند چه میگوئی^۶ «ان الله خلق آدم علی صورته»^۷ که الهیة اقتضای مناسبت تامه میبکند چرا که صورت الهیة بصورت جمیع اسمائت نه صورت مطلقه ذاتیه پس حاصل شد ازین مقدمات آنکه انسان اول دلیل است بر موجود عالم و اکمل آیات علی، خدای علی، اعلی، پس معرفت حق موقوف است بر معرفت انسان و معرفت انسان موقوف است بر جمیع علوم ظاهری و بر علوم هیات در معرفت افلاک علویه و بر علوم باطنی از معارف قدسیه و حقایق الهیه

۱- [فصل] در معرفت معرفت نیز دو نوع است: معرفت بجلب عقل یعنی بطریق

۲- آیات ۱۳۳ از سوره فصلت. ۳- آیات ۱۳۳ از سوره فصلت. ۴- آیات ۱۳۳ از سوره فصلت. ۵- آیات ۱۳۳ از سوره فصلت. ۶- آیات ۱۳۳ از سوره فصلت. ۷- آیات ۱۳۳ از سوره فصلت.

استدلال عقل بآیات کبری و علامات صغری چنانکه میفرماید: «اولم ينظرو ما فی
 ملکوت السموات والارض»، و معرفت حق بحق و این قسم معرفت ممکن نیست الا بشهود
 صرف و تجلی محض و معرفت حق بر دو قسم است: معرفت کسبی و معرفت بدیهی که
 احتیاجش بکسب نیست و نزد بعضی همه معرفتها کسبی است و نزد محققان بعضی
 کسبی و بعضی بدیهی است، هر گاه که عارف واصل شود بحق نه با استدلال عقل آن
 زمان واصل باشد چنانکه فرموده نبی است علیه السلام: «عرفت ربی بر بی» و نزد عقلا
 معرفت حق کسبی است چرا که عاقل بحسب عقل نظر در اثر میکند پس میشناسد
 مؤثر در آثار و قدم او بحدوث محدثات و خلق او بمخلوقات اگر شناسد معروف
 حقیقی را باو عارف کامل محقق باشد بلکه عاقل مستدل باشد هر چه هست از اشیاء
 دلیل است بر معرفت حق و این معرفت در حق است نه از چیزی خارج از او چرا که ذات
 او شناخته میشود بصفات او و ذات او از آنرو که ذاتست شناخته نمیشود چرا که آن
 زمان اعتبار صفت نیست و مفروض آنست که ذات بصفات شناخته میشود، پس اگر
 عارفی بحق بحق شناسد نه بخلق چنانکه عاقل چه وجود او منبسط است بر اعیان موجودات
 و موجودات ممکنات ظاهره حق است، پس بنگر در موجودات و ظاهری بین درویش و شناس
 درو چرا که عالم آینه ایست که ظاهر شده است حق در آن و عالم عبارت است از
 آیات الله و شناخته اگر نشود حق الا بآیات و آیات شناخته نشود الا باحاطه تامه و احاطه
 تامه نه ممکن است، پس معرفت حق لازمست، یعنی هر آیتی دلیلست بر ذات حق که
 از آن دلیل حاصل میشود علم باو و آیات کثیره است و دلایل کثیره پس علوم غیر
 متناهی باشد. پس معرفت نیز چنین باشد متناهی نبوده فهم کن این معنی که مطلع
 شوی بر سری بزرگ در تحقیق صفات حق و معرفت ذات با آنچه ذات مقدس شناخته
 نمیشود الا بصفات علیه شناخته نمیشود الا باسما حسنی و اختلاف کرده اند علماء
 در حقایق صفات حق و دقایق اسماء او پس بعضی از علماء گفته اند که صفات او غیر ذات

اوست و قائمیت بذات او و بعضی کاملان گفته اند که صفات عین ذاتست اما ذات مقتضائست بحسب کمالات او. پس او اقتضا کرد ظهور آن کمالات را در صورت تجلیات صفات او. پس تجلی کرد ذات و ظاهر شد عالم و بیرون آمد از ممکن غیب وجود آدم پس اگر تجلی کرد بصفه حیات ظاهر شد در ذوی المعلوم و چون تجلی کرد بازادت، پس موجودات مراد شد و چون تجلی کرد بقدرت، اعطا کرده هر چیزی از ممکنات مندرجه الوجود هر ایت بسوی او یافت چنانکه فرمود: «اعطی کل شیء خلقه ثم هدی». و بدانکه هر چه هست از اشیا آن چیز مظهری از مظاهر اسماء او و شارح طوابع آن واعظم و مشاهر صفات او آدم است که مخلوق گشته از برای حصول جمیع قوایل کلیه درو پس ظاهر شد حق در مظاهر بحسب استعداد هر مظهری و قابلیت هر موجودی و معرفت هر چیزی بحسب ظهور حق است تعالی درو، اگر آن چیز مظهر صفتی واحد است پس شناخته میشود حق بآن صفت واحد درو و اگر مظهر بعض صفاتست پس معرفت حق بر مقدار ظهور این صفات بینه است و اگر آن مظهر مظهر جوامع قوایل کلیه است پس معرفت حق درو اعظم معارفست، و علم آن مظهر الطیف لطایفت و موجود جامع از برای قوایل کلیه نیست الا انسان کامل و اوست اعظم موجودات از جهت معرفت تامه و علم کامل.

فصل در ظهور - حق در مظاهر اسماء و در ظهور او در اسم ظاهر ظهور او در

اسم ظاهر گفتیم از برای آنکه حق ظاهرست باسم ظاهر بر خود بحسب آیات خود و عالم که مظهر اسم ظاهر است مجموع آیات اوست پس او ظاهر شد بواسطه عالم پس ظهور او موقوف باشد بظهور عالم و نیست عالم را ظهور الایو پس چنان دان که قایم است ظهور عالم باو و ظهور او بعالم هر گاه که نظر کرد عارف در عالم و عالم آئینه حق است، پس دید حق را ظاهر در عالم چنانکه فرموده بعضی عارفانست «هارأیت شیئاً الا رأیت الله فیه» پس حق باطن عالم باشد و محتجب بود بحجب ظلماتی

و نورانی چنانکہ پیغمبر علیہ السلام فرمود: «ان الله سبحانه من نور وظلمة» پس حق تعالی محتجب است باحتجاب ذات او بحجب و حجب عالم است و مختفی است بکمال ظهور خود درین مظاہر چنانکہ آفتاب بنور خود از چشم خلایق مختفی است از لمبہ نور ظهور نہ از آنکہ مختفی است .

فصل - در معانی عربیہ وجوہ انسان اصل است در ایجاہ و وجود موجودات فرع او از برای آنک عالم از برای انسان آفریدہ اند و انسان مقصود کلی چنانکہ فرمودہ است تعالی : «یا بن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی» و مقصود کلی کہہ گفتیم ظهور حق است در انسان و مشاہدہ اعیان اسماء و صفات خویش درو محل ظهور حق و مشاہدہ او اسماء و صفات خویش را نیست الا انسان کامل چہ کہ او جمع کردہ در خود جمیع قوایل کلیہ را ہر گاہ کہ حق تعالی خواهد کہ در عالم نگرہ بانسان بسوی عالم نگرہ از برای آنک انسان کامل عین الله است از برای آنکہ دو انسان معنوفست حق را چنانکہ انسان العین ظاہر انسان را پس ہر کہ خواهد کہ ببیند جمیع عالم در یک چیز و یک مظهر کہ جمع باشد درو عوالم کلیہ از جواہر و اعراض و اجسام باید کہ در انسان کامل نگرہ کہ او جامع جمیع عوالم علویہ و سفلیہ و ملکیہ و ملائکوتیہ است پس انسان باین صفات جامعہ سزاوار خلافت مرتبہ حق است و اوست کہ اعظم واصفی آئینہا حق است از کائنات .

فصل - انسان آئینہ تمام است و ظهور حق درین آئینہ مختلف بحسب اختلاف استعداد آئینہ و تجلی حق نفوس کاملہ انسانی را در دنیا و آخرت بر حسب استعداد آن نفوس است و ہر نفس کامل می بیند حق را بحسب اعتقاد خود و علم خود و معرفت خود؛ پس اگر نفسی کامل دید حق را بر صورت غیر معتقد آن نفس دیگر نمیشناسد اورا از جهت مخالفت اعتقاد چہ ہر عارفی میشناسد و می بیند اورا بر صفتی کہ ظاہر شدہ است او بر آن صفت بر عارف، پس عارف کامل از ہمہ عوالم باشد اگر ببیند حق را بجمیع صفات و بشناسد اورا بہمہ نعوت و کمالات و اوست مقصود ایجاد موجودات و او مرادست از ابداع مخلوقات .

فصل - انسان موصوفست بصفات کامله که حق تعالی بدان متصف است غیر از وجود ذاتی و هر صفتی که در نفس خود آن صفت از جانب حق سبب معرفت حق است و پس هر صفتی که آینه است که متصف است بحدوث، دلیلیست بر قدم حق و نسبت در معرفت او به وجود ما از حق دلیلی قاطع است بر آنکه وجود حق از ذات حقست نه از غیر چه او به واجب الوجودست، پس ذات ما اولیاست بر ذات او و صفات ما اولیاست بر صفات او بشناسی نفس خود را تا بشناسی عالم و بشناسی خود را از برای آنکه انسان اندر چیست درو جمیع قوا بل کلیه، پس چون بشناخت نفس خود را او حال آنکه او بعض عالم است پس بشناخت همه عالم را حاصل شد معرفت انسان او را بوضوح معرفت اکل و اجزاء و کفایت ظاهر شود بر حسب کثرت در مظاهر قادح نباشد آن کثرت در وحدت و اجزاء و احوال که توحید کرده او را نسبتی داریم است همچون نسبت واحد به جمیع اعداد که هر متحقق نمی شود هر عددی الا بواحد و اگر فرض کنند که هر قسح شود و ابعثی از اعداد متحقق نشود حقایق اعداد نفس معنی را معنی حقیقی، چه بود و بینگی و او باشد واسطه بنا و چهاره بسته، همچنین مراتب عددی اینست. آخر رساله که ترجمان یافت

تمت الرسالة بعون الله وحسن توفيقه والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله وصحبه وعترة اجمعين وسلم تسليما كثيرا

در این رساله در بیان صفات حق تعالی و معرفت او و صفات انسان و معرفت او و صفات عالم و معرفت او و صفات اجزاء و معرفت او و صفات احوال و معرفت او و صفات کفایت و معرفت او و صفات کثرت و معرفت او و صفات قادح و معرفت او و صفات نباشد و معرفت او و صفات کثرت در مظاهر قادح و معرفت او و صفات توحید کرده او را نسبتی داریم است و صفات جمیع اعداد و معرفت او و صفات هر عددی الا بواحد و معرفت او و صفات فرض کنند که هر قسح شود و معرفت او و صفات ابعثی از اعداد متحقق نشود و صفات حقایق اعداد نفس معنی را معنی حقیقی و صفات چه بود و معرفت او و صفات او باشد و صفات واسطه بنا و معرفت او و صفات چهاره بسته و صفات همچنین مراتب عددی اینست و صفات آخر رساله که ترجمان یافت و صفات تمیتم الرسالة بعون الله وحسن توفيقه والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله وصحبه وعترة اجمعين وسلم تسليما كثيرا

وَتَشْبِيهِهَا بِالنَّوْمِ بِسَبَبِ شَمْلَةِ بِنَا نَسَبًا وَمِنْهَا مَا نَسَبْنَا فِيهَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ
وَمَا نَسَبْنَا فِيهَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ وَنَسَبْنَا فِيهَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ وَنَسَبْنَا فِيهَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ
وَمَا نَسَبْنَا فِيهَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ وَنَسَبْنَا فِيهَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ وَنَسَبْنَا فِيهَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ

ناله

۱۶ = شرح بیت شیخ عطار

ز دریای شهادت گر نهنک لا بر آرد هو

تیمم واجب آید نوح را در وقت طوفانش^۱

کلمه شهادت مشتمل است بر نفی و اثبات. تشبیه کرده آن کلمه را بدریا یعنی حقیقه کلمه را و تشبیه «لا» که در ضمن اوست به نهنک کرده از برای آنکه نهنک مفنی و مهلك است و «لا» که عبارت از نفی است و مفنی و مهلك و «هو» اشارت بغيب هوية حق است که همه رسوم و اوصاف درو محو است و اینجانه نام است و نشان و محو رسوم و اوصاف جز بنفی حاصل نميآید، پس غیب هويت که بعد از محو رسوم و اوصاف بر درویش تجلی میکند مختص بمقام نفی باشد که نهنک «لا» کنایت ازوست و چون این مرتبه بر انسان سالک جلوه کند هر چه طرف ظهور دارد و نام و نشانی درو هست بیکبار محو گردد که اگر فرض کنی که این سالک را که مرتبه نوحی است و آن مرتبه فهم اشیاست که آنجا دریای فهم او چندان سر بر زده که از همه روی زمین دل فاضل آمده که آن معانی فهمیه همه محو میگردد از قوت تجلی غیب نبویه که ماحی رسوم و اوصاف است تا آب علم نمیمانند و نوح فهم را در وقت وصول این تجلی که صلوة عشای آخراست، یعنی زمان محو همه و اوصاف و رسوم است، اگر

۱- در دیوان عطار چاپ آقای نفیسی این بیت نیست.

احتیاج بادراك آن مرتبه است که وضوء اوست آب علمش نیست و محتاج تیمم میشود
و تیممش جز بادراك مجهول و علم بی اصطلاح که از خاک فناست نمیتواند بود.
والله اعلم.

پایان

فہرست نام کسان و جایہا و کتابہا و سورہا



عبدالله انصاری (خواجہ) - ۴۲
 عراقی - ۴۳، ۴۲، ۴۱
 عزرائیل - ۱۱۳
 عطارد (شیخ فرید الدین) - ۶۵، ۶۶، ۹۱
 ۱۳۹، ۱۳۸
 علی بن ابیطالب (امیر المؤمنین مرتضیٰ) -
 ۳۹، ۴۶، ۵۳، ۵۴، ۵۵
 ۸۸، ۸۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱
 ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۶
 عمرو بن شعیب - ۸۱
 عیسیٰ بن مریم - ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۸، ۱۰، ۹
 ۱۰۱
 فاطمہ (سورہ) - ۳۲
 فاطمہ (ع) - ۱۰۱
 فتح (سورہ) - ۶۳، ۸۶
 فجر (سورہ) - ۳۸، ۶۲، ۱۱۹
 فرعون - ۹۷
 فرید الدین عطارد (شیخ) - ۶۵
 فصلت (سورہ) - ۳۳، ۳۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹
 ۱۳۴
 قاسم انوار (سید) - ۴۳، ۴۱
 ق (سورہ) - ۶۳، ۵۸
 قرآن - ۳۵، ۷۲، ۷۱، ۱۱۶
 قصص (سورہ) - ۳۳، ۶۰، ۶۱، ۶۲
 ۱۱۹
 قمر (سورہ) - ۱۲۴
 قیصر - ۳۶
 کعبہ - ۹۳
 کشف المراتب (رسالہ) - ۱۰۳
 کلمات باقیہ (رسالہ) - ۷۰، ۷۱

خاوند (کتابخانہ) - ۱۲۵ ح
 خلیل (ابراہیم) - ۲۲، ۵۴ ح
 خیام - ۱۲۸
 داعی (داعی الی اللہ: شہادۃ داعی) محمود
 الحسنی - ۲۹، ۳۳، ۳۳، ۳۹
 ۴۲، ۴۴، ۵۳، ۵۴، ۵۴، ۷۲
 ۷۲، ۸۳، ۸۵، ۹۱، ۹۶، ۱۰۳
 ۱۱۹، ۱۳۲
 درالبحر (رسالہ) - ۶۵، ۷۱
 دھر (سورہ) - ۳۳، ۱۳۱ ح
 زہر روشن (رسالہ) - ۱۹۱
 الرحمن (سورہ) - ۵۶، ۱۰۷، ۱۱۴ ح
 ۱۱۶، ۱۱۹ ح
 رسالہ شیخ (ترجمہ) - ۱۳۳
 زبور (کتاب) - ۲۸
 زمر (سورہ) - ۶۸ ح
 سعدی - ۳۰، ۳۱، ۴۳
 سلمان - ۴۱
 شاہ نعمۃ اللہ (نور الدین) - ۸۳
 شعراء (سورہ) - ۹۷ ح
 شمعون - ۹۸
 شوری (سورہ) - ۶۳ ح
 شیت - ۲۲، ۶۶، ۹۸، ۹۹، ۱۱۶
 صافات (سورہ) - ۷۸، ۷۹، ۸۰
 صین (چین) - ۱۱۶، ۶۸
 طاووسیہ (روضہ) - ۷۸، ۷۹
 طوبی - ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸
 طہ (سورہ) - ۵۸، ۶۸، ۱۱۹ ح
 عایشہ - ۱۱۴

فهرست نام کسان و جایها و کتابها و سوره‌ها

موسی - ۹۹، ۹۷، ۶۶، ۲۲، ۲ - ح ۵۶، ح ۵۵، ح ۴۴، ح ۳۳
 مولانا ی رومی - ۳۶ و رجوع به مولوی شود.
 مولوی - ح ۲۹، ح ۱۲۳، ح ۱۲۵
 مهدی - ۱۰۲، ۱۰۱
 میکائیل - ۱۱۳
 ناصر - ۱۲۶
 نحل (سوره) - ح ۱۱۹
 نجم الدین کبری (ابوالجناب) (شیخ) - ۸۳
 نجم (سوره) - ح ۵۶، ح ۱۰۷، ح ۱۲۲
 نساء (سوره) - ح ۶۰
 نسائی - ۸۱
 نظام و سرانجام (رساله) - ۲۸، ۸۳
 نعمة الله (نور الدین) (شاه) (سید) - ۴۰، ۴۳
 ۸۶
 نفیسی - ح ۶۵، ح ۱۳۹
 نور (سوره) - ح ۵۴، ح ۵۵، ح ۵۶، ح ۶۳
 نوح - ۲۳
 نور الدین (شاه نعمة الله) (نوریه) - ۸۵
 ۸۷، ۸۶
 واقعه (سوره) - ح ۱۳۱
 هود (سوره) - ح ۳۶
 یس (سوره) - ح ۱۱۴
 یمن - ۳۳، ۵۹
 یوسف (سوره) - ح ۳۳، ح ۳۷

کلیات داعی - ح ۳۳، ح ۴۴، ح ۵۵، ح ۵۶
 کبیل بن زیاد - ۴۱، ۴۲، ۴۴
 کبیلیه (رساله) - ۴۹
 کبف (سوره) - ح ۱۱۶
 لطائف (رساله) - ۱۲۱، ۱۳۲
 لمعات (کتاب) - ۴۲
 لیلی - ۹۲
 مائده (سوره) - ح ۲۸، ح ۶۱، ح ۶۲، ح ۶۳
 ح ۹۷
 مالک - ۳
 مجنون - ۹۲
 محمد (مصطفی) (ابی القاسم محمد بن عبدالله
 ابن عبدالمطلب - ۱ تا ۴، ۸، ۲۰
 ۲۲، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۸، ۳۹، ۴۴
 ۴۶، ۵۴، ۶۴، ۶۶، ۷۱، ۷۲، ۷۵
 ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۵ تا ۹۰، ۹۵ تا
 ۱۰۴، ۱۱۶، ح ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۸
 محمد شیرین مغربی (مولانا) - ۴۱
 محیی الدین اعرابی (عربی) (شیخ) -
 ۱۰۲، ۱۳۳
 مرتضی علی - رجوع به علی... شود.
 مرشد الدین ابواسحاق - ح ۵۴، ۸۲
 مسیح بن مریم - ۹۷ و رجوع به عیسی شود.
 مشاهد (مثنوی) - ۴۴، ح ۵۵
 مصطفی - رجوع به محمد مصطفی شود.

Quantitative Analysis of DNA

1. λ -DNA (48,502 bp)

2. ϕ -X174 (5,386 bp)

3. ϕ -X174 (5,386 bp)

4. ϕ -X174 (5,386 bp)

5. ϕ -X174 (5,386 bp)

6. ϕ -X174 (5,386 bp)

7. ϕ -X174 (5,386 bp)

8. ϕ -X174 (5,386 bp)

9. ϕ -X174 (5,386 bp)

10. ϕ -X174 (5,386 bp)

11. ϕ -X174 (5,386 bp)

12. ϕ -X174 (5,386 bp)

13. ϕ -X174 (5,386 bp)

14. ϕ -X174 (5,386 bp)

15. ϕ -X174 (5,386 bp)

16. ϕ -X174 (5,386 bp)

17. ϕ -X174 (5,386 bp)

18. ϕ -X174 (5,386 bp)

19. ϕ -X174 (5,386 bp)

20. ϕ -X174 (5,386 bp)

21. ϕ -X174 (5,386 bp)

22. ϕ -X174 (5,386 bp)

23. ϕ -X174 (5,386 bp)

24. ϕ -X174 (5,386 bp)

25. ϕ -X174 (5,386 bp)

26. ϕ -X174 (5,386 bp)

27. ϕ -X174 (5,386 bp)

28. ϕ -X174 (5,386 bp)

29. ϕ -X174 (5,386 bp)

30. ϕ -X174 (5,386 bp)

31. ϕ -X174 (5,386 bp)

32. ϕ -X174 (5,386 bp)

33. ϕ -X174 (5,386 bp)

34. ϕ -X174 (5,386 bp)

35. ϕ -X174 (5,386 bp)

36. ϕ -X174 (5,386 bp)

37. ϕ -X174 (5,386 bp)

38. ϕ -X174 (5,386 bp)

39. ϕ -X174 (5,386 bp)

40. ϕ -X174 (5,386 bp)

41. ϕ -X174 (5,386 bp)

42. ϕ -X174 (5,386 bp)

43. ϕ -X174 (5,386 bp)

44. ϕ -X174 (5,386 bp)

45. ϕ -X174 (5,386 bp)

46. ϕ -X174 (5,386 bp)

47. ϕ -X174 (5,386 bp)

48. ϕ -X174 (5,386 bp)

49. ϕ -X174 (5,386 bp)

50. ϕ -X174 (5,386 bp)

51. ϕ -X174 (5,386 bp)

52. ϕ -X174 (5,386 bp)